جزوه

غرب شناسی

خلاصه‌ی کتاب سید احمد رهنمایی

انتشارات موسسه ‌ی امام‌خمینی



فصل اول : غرب باستان .................................................................................................................. 7

فصل دوم : قرون وسطا ................................................................................................................. 21

فصل سوم : دوره رنسانس ........................................................................................................... 28

فصل چهارم : مدرنیسم ................................................................................................................. 40

فصل پنجم : پُست‌مدرنیسم ....................................................................................................... 60

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری ............................................................................................................ 63

فهرست

خط ارتباطی : **Khatfarhangi.blog.ir** بخش متن جزوات تولیدی

[فهرست 2](#_Toc2792857)

[فصل اول: غرب‌باستان 7](#_Toc2792858)

[*الف : یونان باستان :* 7](#_Toc2792859)

[*1ـ وامداری یونان باستان در فرهنگ به مشرق زمین* 7](#_Toc2792860)

[*2ـ دین و گرایش های دینی در یونان باستان :* 8](#_Toc2792861)

[*3ـ علم و فلسفه در یونان باستان :* 9](#_Toc2792862)

[*اندیشمندان دورهی یونان باستان :* 9](#_Toc2792863)

[*1ـ هراکلیتوس اصل*‌*ستیز و دگرگونی در عالم ، شکاکیت در هستی شناسی :* 9](#_Toc2792864)

[*2ـ سقراط : تبیین فضیلت بر مبنای عقل گرائی مطلق* 11](#_Toc2792865)

[*3ـ افلاطون ؛ اندیشهی حاکمیت حکیمان، واکنش به جو سیاسی حاکم :* 12](#_Toc2792866)

[*4ـ ارسطو ؛ در اندیشهی سعادت انسانی :* 14](#_Toc2792867)

[نقد و بررسی جریان‌های فکری حاکم بر یونان باستان 16](#_Toc2792868)

[ب : روم باستان 17](#_Toc2792869)

[*1ـ دین، گرایشها و معتقدات دینی در روم باستان:* 18](#_Toc2792870)

[*2ـ نظام و مقام*‌*های سیاسی روم باستان :* 18](#_Toc2792871)

[*3ـ کانون خانواده در روم :* 19](#_Toc2792872)

[*4ـ ستمگری و مفاسد اخلاقی در امپراطوری روم ؛ انحطاط و سقوط* 19](#_Toc2792873)

[*5ـ ظهور مسیحیت در غرب* 20](#_Toc2792874)

[فصل دوم : قرون وسطا 22](#_Toc2792875)

[*1ـ نارساییهای فرهنگی– اجتماعی معلول حضور کلیسا و یا نتیجهی شرایط سیاسی حاکم؟* 23](#_Toc2792876)

[*2ـ رویدادهای مهم و تحول آفرین قرون وسطا* 23](#_Toc2792877)

[*2ـ1: نفوذ اسلام در اسپانیا :* 23](#_Toc2792878)

[*2-2: نقش اسلام در پیشرفت غرب :* 24](#_Toc2792879)

[*2ـ3: جنگهای صلیبی:* 24](#_Toc2792880)

[*3ـ پدیدهی روشنفکری در قرون وسطا :* 25](#_Toc2792881)

[*تاریخچه شروع روشنفکری :* 26](#_Toc2792882)

[ویژگی‌های علم و حکمت مدرسه‌ای: Scholastic ، scholasticism 26](#_Toc2792883)

[*4 ـ دین‌داری نوین در پایان قرون وسطا* 28](#_Toc2792884)

[فصل سوم : دوره رنسانس 29](#_Toc2792885)

[*1ـ اشاره* 29](#_Toc2792886)

[*2ـ عوامل ظهور رنسانس* 30](#_Toc2792887)

[*2ـ1 : مناقشهی دیرین کلامی در ارتباط با تعارض علم و دین:* 31](#_Toc2792888)

[*2ـ2 عملکرد نامطلوب کلیسا* : 33](#_Toc2792889)

[*2ـ3 : بیمایگی کلیسا از بعد علمی و عملی* 33](#_Toc2792890)

[*2ـ4 : شکاکیت فلسفی*: 34](#_Toc2792891)

[*2 ـ5 : شرایط فرهنگی– سیاسی مناسب برای بروز اندیشه‌‌های روشنفکرانه‌مآبانه و ستیزه‌جویانه دگراندیشان :* 34](#_Toc2792892)

[*2 ـ 5 ـ 1 : تأسیس مدارس و سازمانهای جدید غیر وابسته به کلیسا :* 35](#_Toc2792893)

[*2ـ 5 ـ 2 : انتقادات نویسندگان و استادان دانشگاهها به حکومت و کلیسا :* 35](#_Toc2792894)

[*2ـ 5 ـ 3: ظهور اندیشههای سیاسی نیکولو ماکیاول :* 36](#_Toc2792895)

[*2ـ 5 ـ 4 : ظهور مارتین لوتر ، نهضت پروتستان و بحران دینی :* 37](#_Toc2792896)

[*2ـ 5 ـ 5 : نهضت کالوینسم :* 38](#_Toc2792897)

[*2ـ5 ـ 6 : گسستن از کلیسای کاتولیک و تأسیس کلیساهای ملّی و مذهبی :* 39](#_Toc2792898)

[*2ـ5 ـ 7 : بحران دینی و اخلاقی در رُنسانس :* 39](#_Toc2792899)

[*2ـ 5 ـ 8 : زن رُنسانسی :* 39](#_Toc2792900)

[*2ـ 5 ـ 9 : انسان رُنسانسی :* 40](#_Toc2792901)

[فصل چهارم : 41](#_Toc2792902)

[عصر تحولات نوین علمی–صنعتی؛ 41](#_Toc2792903)

[عصر بروز بحران‌های فرهنگی–اجتماعی؛ 41](#_Toc2792904)

[1ـ اشاره : 41](#_Toc2792905)

[2ـ محور مبارزات فلاسفهی عصر نوین: 44](#_Toc2792906)

[*3- برخی از فلاسفهی و نظریهپردازان دگراندیش عصر نوین :* 45](#_Toc2792907)

[*3ـ 1 : پیربال ؛ شک اندیش نمونه‌ی عصر خردگرایی :* 46](#_Toc2792908)

[*3ـ2 : ولتر ؛ اصرار بر اغماض دینی :* 46](#_Toc2792909)

[*3-3: کندیاک؛ حس و احساس، اساس دانش بشری* 47](#_Toc2792910)

[*3ـ4 : ایمانوئل کانت؛ وفاق حس و عقل و ایجاد تزلزل در بنیان عقلانی معرفت دینی* 47](#_Toc2792911)

[سدهی نوزدهم، عصر تحولات فلسفی غرب 49](#_Toc2792912)

[*فیخته؛ تأکید بر اصالت من :* 49](#_Toc2792913)

[*هگل ؛ دیالکتیک جهان :* 50](#_Toc2792914)

[*اگوست کُنت؛ بنیاد "دین انسانیت"* 52](#_Toc2792915)

[*سیر تحولات لیبرالیسم و لیبرال دموکراسی تا قرن 19* 53](#_Toc2792916)

[*جان لاک و لیبرالیسم :* 53](#_Toc2792917)

[*قرن بیستم، قرن رشد مکتب عملگرایی و حاکمیت فلسفهی انسانمداری آمریکایی* 54](#_Toc2792918)

[*پیرس؛ بنیانگذار پراگماتیسم آمریکا – تردید در اعتبار آموزههای دینی :* 55](#_Toc2792919)

[*جیمز ؛ پردازش پراگماتیسم با قرائت جدید :* 55](#_Toc2792920)

[*جان دیویی؛ تحول اساسی در اندیشههای فلسفی–مذهبی غرب :* 56](#_Toc2792921)

[*مزلو؛ تأکید بر روان*‌*شناسی انسان*‌*مداری و دین انسان*‌*مدارانه* 57](#_Toc2792922)

[تبعات اندیشه‌های مدرنیسم : 59](#_Toc2792923)

[ـ آدام اسمیت؛ روشنفکر و تئوریسین اقتصاد سرمایه‌داری لیبرال : 60](#_Toc2792924)

[ـ تصویری از چند روشنفکر غربی و فیلسوف 61](#_Toc2792925)

[فصل پنجم : 62](#_Toc2792926)

[پُست مدرنیسم (فراسوی نوگرایی) نمادی از تنگناهای فکری و واماندگی 62](#_Toc2792927)

[اندیشههای معرفت‌شناسی 62](#_Toc2792928)

[اشاره 62](#_Toc2792929)

[تحلیل مفهومی پُست‌مدرنیسم : 62](#_Toc2792930)

[اصول مواضع پُست‌مدرنیسم؛ ویژگی‌های ساختاری و محتوای : 63](#_Toc2792931)

[پُست‌مدرنیسم و اندیشهی دینی : 63](#_Toc2792932)

[پُست‌مدرنیسم و اندیشهی اخلاقی‌: 64](#_Toc2792933)

[جمعبندی و نتیجهگیری 65](#_Toc2792934)

[پیوست اول : *بررسی چهار نفر از فیلسوفان تأثیرگذار در ایجاد نگاه سوپژکتیویتی در دوره مدرن:* 68](#_Toc2792935)

[*" دکارت " آغازگر نگاه سوپژکتیویستی در فلسفه:* 68](#_Toc2792936)

[*فلسفه‌ی کانت و ادامه‌ی سوبژکتیویسم* 77](#_Toc2792937)

[پیوست دوم اختلاف اساسی پروتستان‌ها با کاتولیک‌ها 86](#_Toc2792938)

# فصل اول: غرب‌باستان

# 

غرب باستان شامل تاریخچه دو تمدن یونان و روم باستان می‌باشد. بررسی فرهنگ و تمدن یونان باستان از این جهت حائز اهمیت است که فرهنگ و تمدن غربی در تشکل بنیادهایش وامدار فرهنگ و تمدن یونان باستان می‌باشد.

مطالعه‌ی فرهنگ و تمدن روم باستان نیز از این رو با اهمیت است که بسیاری از مؤلفات فرهنگی و سیاسی غرب را در نظام فرهنگی و سیاسی روم می­توان یافت.

# *الف : یونان باستان :*

# *1ـ وامداری یونان باستان در فرهنگ به مشرق زمین*

بنابر نقل‌های تاریخ‌نگاران غربی فرهنگ یونان باستان – حدود30 قرن قبل از میلاد – وامدار فرهنگ مشرق زمین است که از این میان میتوان به یادداشت­های ویل‌دورانت بنا بر تأثیر­پذیری یونان باستان از شرق نام برد­. بنابر نوشته­های ویل­دورانت، غرب­باستان در نظام کشورداری و لشکرداری، مدیریت کلان سیاسی – اقتصادی و فرهنگی از مشرق زمین، از ایران و مصر و هند و چین تأثیر گرفته است­.[[1]](#footnote-1)

"حکمای هفتگانه" یا "هفت خردمند" یونان مربوط به مناطقی چون ملیطه و کراسوس بودند که در مجاورت آسیا بوده­اند و افکار خود را از متفکران آسیایی گرفتند. [[2]](#footnote-2)

# *2ـ دین و گرایش های دینی در یونان باستان :*

مردم یونان باستان به خدایان متعدد اعتقاد داشتند که نتیجه­ی بشر انگاری خدا است­. خدایانی متعددی را قبول داشتند که ویژگی­هایی انسانی را دارند ولی با درجه بیشتر.

ادبیات حماسی دو تن از حماسه­سرایان ملی و مذهبی یعنی هومر و هسیود پُر از خدایان متعدد است .

یونانی­ها در عصر هومری با الهام از معرفت دینی هومر و خداشناسی او به دوازده ربّ­النوع اعتقاد داشتند و به آنها "خدایان اُلَمپ" و بلندمرتبه می­گفتند.

زئوس، ربّ­الارباب و خدای رعد و برق است که ربّ­النوع­های دیگر زیر نظر نظارت و هدایت او هستند.

" پرء " همسر زئوس، خدای عدالت است­، یا " ونوس" خدای عشق و زیبایی و شادی بود. آتنا­، مظهر اندیشه­­، هنر­، دانش و صنعت به شمار می­رفت­. در اندیشه­ی هومری اگر خدایان مزبور با انسان ازدواج می­کردند، از حاصل آنها غول ( تیتان ) پدید می­آید­. "هرکول" قهرمان و غول یونان یک چهره­ی نیمه خدا و نیمه انسان است­. از دیگر غول­ها "پرومته" به معنای دوراندیش و "پتی مته" به عنوان برادر کوته بین "پرومته" است­.

در نوشته­های هسیود، هم خدایان متعددی هست که "زئوس" خود را در برق آذرخش و غرش تندر نشان می­داد. "پوسِیدُن" بر دریا فرمان می­راند. "دمتر" خدابانوی رویش غلات، "هستیا" نگاهبان آتشدانها ، "هادس" خدای مردگان و "هرا" همسر رشکمندزئوس بود. فرزندان عبارت بودند از : " آرس" خدای جنگ، "آپولون" خدای نور ، "هفائستوس" خدای آتش، "دیونیسوس" خدای شراب، "آتنا" خدابانوی هنر­ها و "آفرودیته" خدای بانوی عشق.

# *3ـ علم و فلسفه در یونان باستان :*

چهره­هایی چون تالس، آناکسیمندروس، امپدوکلس ، دموکریتوس ، آناکساگوراس و فیثاغورس در ریاضیات و علوم طبیعی و بُقراط در علم پزشکی را میتوان از اندیشمندان برجسته­ی یونان باستان برشمرد.

باید متذکر شد که دانشمندان و فلاسفه­ی دوره­ی مزبور مادی­گرا بودند­، زیرا اساس پیدایش جهان را نوعی تجزیه و تحلیل مادی می­دانستند.

برجستگی علم و فلسفه­ی یونان باستان به 6 قرن قبل از میلاد بر می­گردد. در علم و فلسفه­ی یونانی نوعی افراط­گرایی مطرح می­شود که این افراط­گرایی را میتوان در فرهنگ کنونی غرب ببینید.

از طرفی شک­گرایی هراکلیتوسی و از طرفی دیگر واقع­گرایی ارسطویی را مشاهده می­کنید. از طرفی بر خردورزی مطلق سقراط و از جانب دیگر بر وحدت سیاسی مبالغه‌آمیز افلاطونی برخورد می­کنیم­.

# *اندیشمندان دوره­ی یونان باستان :*

# *1ـ هراکلیتوس اصل*‌*ستیز و دگرگونی در عالم ، شکاکیت در هستی شناسی :*

هراکلیتوس یکی از فلاسفه‌ی مشهور یونان باستان در سده­ی 6 قبل از میلاد بود که نظریه­ی وی مبنی بر حاکمیت اصل‌ستیز و دگرگونی بر جهان هستی و ناممکن بودن وجود هرگونه حقیقی ثابت، پایه‌گذار فلسفه­ی شکاکیت در هستی‌شناسی شد­.

هراکلیتوس ماده­ی اصلی جهان را آتش می­دانست و همه­ی موجودات را اشکال مختلفی از آتش می­دانست­.

او می­گفت:" عالم و آدم یکسره دستخوش تحوّل مدام است­.­" و از طرفی چون عالم را فقط به محسوسات محدود می­کرد از این­رو نتیجه می­گرفت " حواس ما که تأثرات متغیّر را منتقل می‌کند، نمی­تواند به حقیقت تغییر ناپذیری برسد­." این در حالی است که او منشأ وجود را حقیقتی یگانه می­داند. ( تناقض با قبول نداشتن حقیقت ثابت )

اندیشه مذکور باعث ایجاد عدم دستیابی به حقیقت ثابت می­شد و منجر به شکاکیت می­شد. بر این مبنا، حقیقت چیزی ورای واقعیات ملموس و محسوس نمی­باشد. نوع جدید شکاکیت را می‌توان در شکاکیت ناشی از پلورالیسم فلسفی و دینی یافت­.

کارل‌پوپر در بازپردازی نظریه­ی هراکلیتس به بررسی ارتباط میان اوضاع سیاسی روزگار هراکلیتس با شیوه­ی تفکر فلسفی و سیاسی وی پرداخته است­.

هراکلیتس معتقد بود که جدال و برخورد میان اضداد، عامل پیدایش تغییر است و این امر اساس متافیزیک خود می‌دید.

وی با بیان مسأله "بودن" و "شدن" بودن را هستی پایدار و شدن را تغییر مداوم می‌دانست و از این جهت "شدن" را اصل قرارداد و اظهار داشت که "واقعیت" تغییر مداوم است و کش مکش میان ضدها، سبب تغییرات . او می‌پنداشت بودن، وهم و گمان ذهن است.

تا قبل از ظهور سقراط فلاسفه­ی دیگری نیز می­زیستند که برخی از آنها نظیر دموکریتوس و پروتاگوراس شهرت خاصی را به دست آوردند. با همه اختلافاتی که فلاسفه­ی مذکور داشتند دارای یک سری خصوصیت­های مشترکی بودند. آنان به طور آشکار یا به کنایه هومر و راه و رسم کهن را نفی می­کردند و افسانه­های خدایان و قهرمانان هومری را به استهزاء می­گرفتند و علم و فلسفه را بر دین برتری می­دادند.

# *2ـ سقراط : تبیین فضیلت بر مبنای عقل گرائی مطلق*

شهرت سقراط به این است که در آموزش بر شیوه­ی پرسش و پاسخ تأکید می­ورزید. سقراط کتابی ننوشت ولی اندیشه­های او منجر به وجود آمدن زمینه­های مناظره و مباحث فلسفی افلاطون شد­. سقراط در واقع راه دستیابی به منطق و فلسفه را برای شاگردان خود افلاطون و ارسطو باز کرد.

سقراط اهتمام ویژه­ای به مباحث اخلاقی داشت­. او در تعلیمات اخلاقی خود فقط به نصیحت اکتفاء نمی­کرد بلکه سعی می­کرد تا نشان دهد که چقدر توصیه­هایش دارای مبانی علمی و عقلی هستند.

سقراط خداپرستی را یکی از فضائل پنج‌گانه می­دانست و معتقد بود جهان دارای غایت است و ذات باری­، خود غایت وجود عالم است­. از دیدگاه سقراط نمی­توان مدار عالم را بر تصادف و اتفاق فرض کرد. وی معتقد بود چون جهان منتظم به نظم است، امور دنیا از قواعد طبیعی برخوردار است و انسان‌ها در وضع قوانین بشری باید آن قواعد طبیعی را در نظر داشته باشند.

خدای سقراط معلوم نیست چگونه خدایی است زیرا دریافت­های او از خدا فارغ از وحی بوده است­.

سقراط اعتقاد عجیبی به اطاعت از دولت و قدرت داشت و این اعتقاد تا جایی بود که در برابر حکم اعدام خود در 399 ق.م اعتراضی نکرد.

عقل­گرائی مطلق راه را برای تأکید بر عقل به عنوان تنها عامل تشخیص حقیقت­، باز کرد.

در مجموع، تأکید سقراط بر استقراء و عقل‌گرایی مطلق راه را برای تولید و ترویج افکار دگراندیشانه باز می‌گذارد و زمینه را برای ارائه قرائت‌های گوناگون در هر زمینه‌ای از جمله در بستر دین و مفاهیم دینی فراهم می‌آورد. مبنای فکری تئوری قرائت‌های متکثر بر عقل اندیشنده به عنوان تنها عامل تشخیص حقیقت می‌باشد.

این عقل­گرایی اثر خود را در افلاطون گذاشت تا آنجا که او به طور افراطی نوعی وحدت سیاسی و مدنی را که توجیه‌گر زندگی اشتراکی خانوادگی است را مطرح کرد.

# *3ـ افلاطون ؛ اندیشه­ی حاکمیت حکیمان، واکنش به جو سیاسی حاکم :*

افلاطون و به دنبال او ارسطو را میتوان از نظریه­پردازان سیاست در دوره­ی یونان باستان شمرد.

اگرچه سقراط نیز نظریاتی در باب سیاست داشت اما آنچه مدون است نظریات افلاطون و ارسطو است.

حوادث سیاسی زمان افلاطون از جمله اعدام اُستادش سقراط به جرم منحرف کردن جوانان باعث شد تا او حکومت حکیمان را برای جامعه کمال مطلوب و ضروری بداند. او دست به تأسیس فرهنگستان و آکادمی­ای زد تا سیاست­مدارانی فیلسوف را تربیت کند. دو کتاب "جمهوریت" و "قوانین" نشان می­دهد او چقدر علاقه به نظریه­پردازی نظری و عملی در علم و فلسفه‌ی سیاست داشته است.

*کلیاتی از فلسفه*‌*ی سیاسی افلاطون :*

انواع حکومت­ها و تصویری از حکومت مطلوب در اندیشه­ی افلاطون، بدین شرح است:

1ـ حکومت تیمارشی یا تیموکراسی: این نوع حکومت حاکمان دارای روحیه برتری‌جویی هستند و درصدد بهره­کشی از طبقات فرودست و بیدادگری هستند­. افلاطون تیمارشی را به دلیل نظم و قانون­دانی و دلاوری مردانش می­ستود ولی آزار دولت‌مردان را در حق مردم و نادانی و حماقت مردم فرودست را نکوهش می­کرد.

2ـ حکومت الیگارشی:

در این حکومت ثروت مایه­ی قدرت و اعتبار سیاسی است و چون توانگران همواره اندک­اند و توانگران بر اساس منافع خود مردم را به فرمانبرداری فرا می­خوانند. این حکومت بر مالیات مبتنی است و فقرا نقشی در امور حکومتی و دولتی ندارند.

3ـ حکومت دموکراتیک و حکومت عامه :

در این نوع حکومت آنچنان که در آتن رواج داشت مردم مستقیماً در مسائل حکومتی نظر می‌دادند. چنین حاکمیتی به وسیله‌ی دخالت مستقیم یا از طریق دخالت نمایندگان مردم صورت می­پذیرد.

افلاطون بر دموکراسی نقد­هایی داشت که موارد زیر جزو نقد­های وی است:

ـ سرنوشت مردم بازیچه­ی هوس گروهی از مردم قرار می­گیرد.

ـ مردم چون تجربه­ی سیاست خارجی یا اقتصادی ندارند از داوری صحیح نسبت به امور سیاسی ناتوانند؛

ـ افلاطون در پاسخ کسانی که می­گویند با آموزش رهبران به مردم می­شود مردم را آگاه و با تجربه کرد، می‌گوید همه­ی رهبران از نیکان نیستند و نمی­توان به آنها اعتماد کرد­.

ـ رهبران برای کسب رأی درصدد جلب رضایت مردمند نه تأمین مصلحت واقعی آنها­.

ـ از نظر او لازمه­ی حکومت دموکراتیک آزادی در عقیده اگر چه خوب است ولی باعث از بین رفتن وحدت جامعه می­شود.

4ـ حکومت استبدادی:

در این نوع حکومت همه­ی کارها در دست یک نفر است و حاکم از افراد بزهکار و افسار گریخته و خودکامه استفاده می­کند.

*تصویر مطلوب حکومت در نظر افلاطون:*

افلاطون حقائق را فراتر از زندگی میرای انسان می­داند و معتقد بود باید سیاست با توجه به این حقائق فراسوی پی­ریزی شود و تنها فیلسوفان می­توانند به این حقائق برسند. از نظر او فرد شایسته رهبری باید هم حکمت بداند و هم سیاست­.

ـ افلاطون ضمن ارزش مطلق بخشیدن به عقل و فلسفه در سیاست، اصالت را به اجتماع می­دهد و باید هیأت اجتماع را مورد توجه قرار داد.

افلاطون همچنان که در حکمت به کلیات اهمیت می‌دهد و آنها را حقیقی می‌پندارد و جزئیات و اشخاص را غیرحقیقی و بی اهمیت می‌شمارد، در سیاست نیز هیأت اجتماعی را اصل می‌انگارد و برای افراد و اشخاص چندان اهمیتی قائل نیست.

دیدگاه او مورد استفاده­ی عده­ای قرار گرفت تا زندگی اشتراکی خانوادگی را مطرح کنند. صرف نظر از اینکه سُقراط و افلاطون این امر را قبول داشتند این ایده­ی زندگی اشتراکی آثار زیانبار خود را بر فرد و جامعه می­گذارد.

ارسطو به نقد و بررسی اندیشه­ی جمهوری اشتراکی افلاطون می‌پردازد و سخت بر آن خرده می‌گیرد.

# *4ـ ارسطو ؛ در اندیشه­ی سعادت انسانی :*

ارسطو همواره تأکید بر میانه‌روی داشت.

او حکومتی که در آن افراد شایسته و دانشمند در آن حاکم باشند را خوب می­داند و اگر این شایستگی و دانشمندی در یک نفر جمع شود بهترین نوع حکومت حاصل می­شود و اگر آن صفات در گروهی از مردم جمع باشد حکومت آریستوکراسی (حکومت نجباء) حاصل می­شود.

او در مورد حکومت به طور مطلق صحبت نمی­کند و نمی­گوید حکومت اریستوکراسی برای همه جا و همه نوع مردم خوب است و بهترین راه را در میانه‌روی می­داند.

او البته بهترین نوع زندگی را هم زندگی با رعایت میانه‌روی می­دانست­.

فلسفه‌ی سیاسی ارسطو از مبانی هستی‌شناسی و طرز نگرش او در کائنات تأثیر پذیرفته است. ارسطو برخلاف پندار افلاطون که مثال‌ها یا مُثُل (idea) را برترین واقعیات حقیقی در جهان هستی می‌دانست، در هستی‌شناسی خود دیدگاه واقع بینانه‌تری را ارائه داد.

وی معتقد بود که مثالهای افلاطونی وجودی مستقل از ذهن ندارند. فلسفه‌ی ارسطویی از طرفی فلسفه‌ی جوهر و عرض بود و از طرفی دیگر فلسفه‌ی بودن و شدن. در منظر ارسطو هر موجودی در ذات خود جوهری است که قائم به ذات است و بر آن اعراضی چون چندی و چونی و به تعبیری کمیت و کیفیت مترتب و استوار می‌گردد. وجود چنین اعراضی متکی به وجود جوهر است و بدون آن وجود و ثباتی ندارند. از میان مبانی فلسفی ارسطو آنچه به فلسفه‌ی سیاسی او مربوط می‌شود فلسفه‌ی شدن و یا گردیدن و به تعبیری فلسفه‌ی حدوث یا صیرورت است. ارسطو در عین حال برخلاف تصور هراکلیتس شدن را برآیند حالت جدال و ستیز طبیعی میان اضداد نمی‌داند.

ارسطو می‌گفت همه‌ی هستی، خواه مادی و خواه معنوی، چه جاندار و چه بی‌جان، پیوسته در حال شدن هستند؛ مراد از شدن آن است که خاصیت بالقوه‌ای در موجودات به حالت بالفعل در می‌آید. این حالت بالفعل غرض و غایت و وجود هر چیزی را تحقق می‌بخشد.

هر موجودی طبیعتی دارد که حاصل فعليت يافتن غایت آن موجود می‌باشد بدین ترتیب، غایت هر چیز با طبیعت آن یکی است. چیزی که هست، غایات موجودات با طبایع آنها از ارزش و منزلت یکسانی برخوردار نیستند؛ برخی برتر و برخی فروترند، و برای تعیین این برتری و فروتری باید صورت هرچیز را از ماده‌اش باز شناخت.

"صورت" مظهر كمال و "ماده" مظهر کمبود و نیاز است. تا زمانی که یک چیز کمال نیابد وابسته ماده است، و چون به مرحله کمال برسد، صورت محض می‌گردد. سلسله مراتب هستی از ماده بی‌صورت آغاز می‌شود و به صورت بی‌ماده پایان می‌یابد.

ارسطو، در مجموع، حرکت در جهت تحقق کامل را چیزی جز مسیر از حالت "بالقوه" به حالت "بالفعل" نمی‌شناسد. نظریه ارسطویی درست عکس نظریه دموکریتوس بود که عقیده داشت و "تنها اتمهای مادی بنیادی وجود دارد و موجودات چیزی جز ترکیبهای تصادفی این‌گونه اتمها نیست. "

تعلیم ارسطویی درباره شدن باعث می‌شود که ما هرگونه هستی را پیوسته در حال جنبش و دگرگونی و بالقوه پذیرایی برای کمال بدانیم و هیچ‌گاه وضع موجود آن‌ها را ثابت و نهایی نپنداريم. ارسطو از این تعلیم، در تبیین فلسفه سیاسی و توجیه سیر تکاملی جامعه مدنی و زندگی اجتماعی بشر استفاده می‌کند. در نظر وی، سمت و زمینه فعلیت یافتن و به کمال رسیدن، فقط شهر یا جامعه سیاسی است. ارسطو می‌گوید: ... شهر نقطه‌ی کمال و غایت جوامع دیگر است و طبیعت هر چیز در کمال آن است. در جای دیگر ارسطو شهر را سرچشمه دادگری و منشا خير اصلی برای آدمی می‌داند.

# نقد و بررسی جریان‌های فکری حاکم بر یونان باستان

ـ در اندیشه­های یونان باستان چون این اندیشه­ها منقطع از وحی بود، مادیگری در آن مشاهده می‌شود. حتی زمانی که از خدایان بحث می‌شود خدا با انسان مقایسه و شبیه انسان می­شود­.

این اندیشه­ها حتی بین پیروان خود نتوانست وحدت ایجاد کند چه به رسد به جامعه­.

این گسست از وحی در حالی صورت می­گرفت که یونان در حال آمد و شد با جوامعی بود که در شرق تحت تعالیم حضرت موسی علیه‌السلام بود.

تمدن یونان باستان به دلیل چندگانگی و چندگرایی در امور سیاسی و عبادی، ویرانگی و اختلافات بین قدرتهای داخلی چنان آسیب‌پذیر شد که توسط فرمانروایان روم باستان مورد تهاجم قرار گرفت.

نارسائی‌های یونان باستان علاوه بر بریدگی از وحی و نبوت، فهم و اندیشه را بر بنیاد خردورزی و عقل‌مداری مطلق محدود کرده بود و این باعث ایجاد مشکلاتی شد.

# ب : روم باستان

تمدن روم باستان در حدود 300 سال قبل از میلاد به ظهور پیوست.

تمدن روم در زمان گسترش دارای سه گروه اصلی بودند و نظام طبقاتی را به وجود آورده بودند. گروه نخست پاتریسین­ها بودند که حاکمیت بر مردم را به عهده داشتند­؛ گروه دوم پلب­ها یا پلبین­ها بودند که زیر سلطه و حکومت گروه نخست قرار گرفتند­؛ و گروه سوم که از همه زیردست­تر بودند و طبقه­ی بردگان و بندگان را تشکیل می­دادند.

گروه چهارمی-کسانی که از کشورهای دیگر زیر نظر رومیان حقوق خاصی داشتند- را ملل تابعه می­نامند­.

در این نظام طبقاتی سعی می­شد حاکمیت از دست پاتریسین­ها بیرون نرود­.

پاتریسین­ها طبقه سِنا را تشکیل می­دادند و بازرگانان از این که به سنا راه نمی­یابند و پلب­ها از اینکه همیشه بنده بودند ناراحت بودند. قوانینی که از سوی سِنا پاتریسین­ها وضع می­شد نابسامانی‌ها ناشی از نظام طبقاتی را دامن می­زد و زمینه­های نبرد طبقاتی را بیشتر فراهم می‌آورد.

مثلاً "طبق قانون جمهوری نخستین به بستانکار اجازه می‌داد تا شخص بدهکاری را که به هیچ روی به پرداخت دین خود تن در نمی‌داد، در سیاهچالی خصوصی زندانی کند یا به بردگی بفروشد یا حتی بکشد ... "

برخی قوانین نظام امپرالیستی روم باستان برای ملل تابعه نیز استعماری بود از جمله قوانین رومیان برای ملل تابعه عبارتند از :

ـ ملل تابعه باید با سکه­ی رایج رومی داد و ستد کنند.

ـ ملل تابعه باید اجازه دهند رومیان در سرزمین آنها پایگاه نظامی داشته باشند­.

ـ ملل تابعه باید حاکمیت فرماندار و استاندار رومی را در میان خود پذیرا باشند؛

ـ ملل تابعه باید خدای امپراطوری روم را بپرستند.

# *1ـ دین، گرایش­ها و معتقدات دینی در روم باستان:*

تمدن روم باستان دچار شرک و آله‌پرستی بود و برخی تعداد خدایان را تا سی‌هزار شمرده­اند­.

# *2ـ نظام و مقام*‌*های سیاسی روم باستان :*

به دلیل نظام طبقاتی پاتریسین­ها، پلبین­ها کم کم دست به مبارزه با این نظام زدند و پاتریسین‌ها را مجبور کردند تا قوانین را عوض کنند. پلبین­ها ابتدا به مقام "تریبون" یعنی مقام سخنگو - برای دفاع از حقوق پلبین­ها - دست یافتند. بعد حتی امتیاز بیشتری را دست یافتند مانند حق "وتو" یعنی حق اجرای نکردن تصمیمات سیاسی­. کم کم پلبین­ها به صورت یک رقیب جدی برای پاتریسین­ها در آمدند.

# *3ـ کانون خانواده در روم :*

در خانواده­های رومی اگر فرزند معلول به دنیا می­آمد یا حتی اگر فرزند دختر بود پدر میتوانست به رسم سنت او را بکشد. اگر چه رومیان این دوره از گسترش خانواده جلوگیری می­کردند ولی آرزو داشتند تا پسر داشته باشند­. نظام پدر­سالاری بر خانواده­ها حاکم بود. مرد مالک اموال زن بود و به مجرّد اتهامی به زن می­توانست اور ا به زندان و مرگ محکوم کند. اختیار مرگ و فروش و بردگی فرزندان با پدر بود و بی­عدالتی در میان خانواده­ها رایج بود.[[3]](#footnote-3)

این تصویری است که ویل‌دورانت ارائه می­کند­. یک تصویری معتدل­تر یا حتی به عکس هنری لوکاس ارائه می­کند­. به نظر می­آید تصویر هنری لوکاس مربوط به دورانی است که زنان تحت تأثیر تحولات اجتماعی و فرهنگی از فشار کمتری رنج می­بردند.

# *4ـ ستمگری و مفاسد اخلاقی در امپراطوری روم ؛ انحطاط و سقوط*

سنت الهی بر این است که اگر جامعه­ای در آن مفاسد اخلاقی افزایش یابد به سمت انحطاط و نابودی پیش می­رود. ظلم حاکمان و ثروت بی‌حد و حصر،­ انداختن بردگان به جان هم در جشن‌ها، شکنجه و اعدام بردگان- با صلیب - و شراب­خواری و همجنس­بازی و آمیزش با حیوانات نمونه­های از مفاسد اخلاقی روم باستان شد­.

بر اثر این انحطاط امپراطوری از بین رفت و حکومت به جمهوری رسید­. ولی رقابت بر سر قدرت موجب بروز آتش جنگ­های داخلی شد ­و دوباره حکومت از حالت جمهوری به حالت امپراطوری رسید­.

در این زمان بود که حضرت عیسی‌علیه­السلام در خاورمیانه ظهور کرد و نفوذ مسیحیت به مغرب زمین باعث شد تا امپراطوری روم تحت اشراف و نظارت کلیسای روم درآمد.

# *5ـ ظهور مسیحیت در غرب*

یکی از رویداد­های مهم در تاریخ تمدن غرب نفوذ مسیحیت در غرب می­باشد که به تدریج به گسترش آن و ثباتش افزوده شد تا جایی که از جانب امپراطوری روم به عنوان دین رسمی پذیرفته و ترویج گردید.

گسترش دین مسیحیت توسط دو تن از حواریون حضرت عیسی علیه­السلام یعنی پطرس و پولس نسبت داده‌اند. برخی نخستین دیدار پطرس از روم را به سال 42 میلادی ذکر کرده‌اند. بعد کم کم مسیحیت در اروپا گسترش یافت.

همزمان با اوج و گسترش اقبال مردم به مسیحیت بود که بحث درباره­ی وجود حضرت‌عیسی‌علیه‌السلام و چگونگی آن رواج یافت و ایرادات و شبهاتی مطرح شد که بعداً در زمان مُدرنیسم غربی سرباز کرد.

برخی به انکار وجود شخصی به نام عیسی‌مسیح پرداختند. برخی تاریخ مسیحیت را حاصل غم و ناراحتی و تخیّل و اُمید مردم دانستند و برخی او را همان موعود یهود دانستند.

تعلیمات نخستین کلیسا – کلیسا واژه‌ی یونانی و به معنای انجمن مردم - بر آرای مسیحیت ارتدوکس مبتنی بود در اثر تحریفاتی در مبانی معرفت‌شناسی مسیحیت اصیل صورت پذیرفته بود­. بر اساس تعلیمات مزبور حضرت عیسی‌مسیح خدای حقیقی و در عین حال انسان حقیقی معرفی می­گردد.

سرانجام در آغاز قرن 4 میلادی کشیش اسکندرانی­، آریوس­، به ترویج این پرداخت که عیسی‌مسیح مرتبه­ای فروتر از خدا و فراتر از انسان است. عیسی پسر خداست­. آریوس چنین دینی را باور همه­ی مردم و مذهب همه­ی مسیحیان می­دانست و از این رو مذهب کاتولیک (مذهب همگان) را رواج داد. آیین آریوس نام دیگر این مذهب بود.

آموزه­های مسیحیت چون "ریاضت جویی" و "رهبانیت" و به صدا درآوردن ناقوس – اولین بار توسط قدیس آنتونیوس متوفی 356 میلادی به منظور دورکردن ارواح تبهکار و فریبنده­ی شیطان– محصول دوره­ی تحولات مسیحیت در طول تاریخ غرب است که در ابتدای مسیحیت نبوده است. (لوکاس، تاریخ تمدن،ج 1 ص 299-300)

پولس که یکی از حواریون بود ابلاغ کرده بود :" زنان باید در کلیسا ساکت باشند و در آنجا محلی که زیر دست تر باشد قرار بگیرند، زیرا شایسته نیست زنی در کلیسا حرف بزند، مرد نباید سر خود را بپوشد چون که او صورت و جلال خداست اما زن جلال مرد است. زیرا که مرد از زن نیست بلکه زن از مرد است. و نیز مرد به جهت زن آفریده نشده بلکه زن برای مرد. از این جهت زن می‌باید عزتی بر سر داشته باشد به سبب فرشتگان. (ویل دورانت، تاریخ تمدن، صص 79-678)

# فصل دوم : قرون وسطا

مسحیت در آزمونی بزرگ از جایگاه رفیع سیاسی– اجتماعی

تا انزوای شدید سیاسی– اجتماعی

قرون وسطا از قرن 4 تا 14 میلادی است و با شروع عهد رُنِسانس خاتمه می­یابد.

اگر چه برخی قرون وسطا را دوران تاریکی فکر و اندیشه می­دانند ولی بسیاری از زمینه­های و روشنایی­های رُنسانس را در همین قرون وسطا رخ داده است­.

قبل از ظهور مسحیت در روم باستان حکمت و دانش رواج داشت ولی با ظهور مسیحیت به دلیل اینکه مسیحیت ترویج شده توسط امپراطوری روم یک مسیحیت تحریف شده بود و دانشمندان و حکیمان مشکل می­توانستند به تعالیم غیرعُقلایی چنین معتقد باشند به تدریج عرصه بر دانشمندان تنگ شد و حکمت رو به ضعف رفت تا جایی که یوستی نیانوس –امپراتور روم– فلسفه را مایه­ی گمراهی و فساد دانست.

امپراتوری بزرگ روم در دهه آخر قرن 4 میلادی به دو بخش شرقی (خاوری) و غربی (باختری) در آمد و عملاً تجزیه شد­.

در دوران اولیه قرون وسطا زمینه­ی هرج و مرج و خشونت و ناامنی به وجود آمد. عده­ای دو عامل را زمینه‌ساز این تاریکی می­دانند:

ـ یکی مخالفت امپراتور غربی با فعالیت حکما و فلاسفه

ـ عامل دوم را کج­اندیشی کلیسا و نهادهای وابسته به آن می­دانند.

در این میان روم شرقی –شامل آسیای صغیر، سوریه، فلسطین، مصر و شبه جزیره­ی بالکان- وضعیت بهتری از نظر فرهنگی و بازرگانی داشت و فرهنگ یونان باستان را به ارث برده بود.

در ادامه مباحثی که مطرح می­شود نقد و بررسی روم غربی است­.

# *1ـ نارسایی­های فرهنگی– اجتماعی معلول حضور کلیسا و یا نتیجه­ی شرایط سیاسی حاکم؟*

بر خلاف تصور رایج که مشکلات قرون وسطا بر عهده­ی کلیسا می­اندازد باید بدانید کلیسا به دلیل آموزه­هایی که داشت اصلاً دست به تصاحب حاکمیت سیاسی نمی­زد و در یک فرآیند دو طرفه امپراتوری روم که خود را در اضمحلال می‌دید و از طرفی کلیسا خود را در روزهای اول برای انسجام یافتن نیازمند قدرت می‌دید دست به دست هم دادند تا از بین نروند.

لذا مشکلات فرهنگی و سیاسی را تنها نباید محصول کلیسا دانست­. کلیسا در سیاست دخالت نمی­کرد ولی در خدمت نظام سیاسی و اقتصادی قرار می­گرفت و نقش مشروعیت‌بخشی را ایفا می­کرد.

# *2ـ رویدادهای مهم و تحول آفرین قرون وسطا*

# *2ـ1: نفوذ اسلام در اسپانیا :*

در سال 711 میلادی مسلمانان عملیات گسترده‌ای به فرماندهی طارق از مردم بَربَر برای تصرّف

اسپانیا تدارک دیدند و این عملیات به موفقیت انجامید و اسپانیا به تصرف مسلمانان درآمد­. مسیحیان دیدند فاتحان مسلمانان بر خلاف دیگر تصرف­کنندگان بسیار خوب با مسیحیان رفتار کردند و حتی آنها را در دینشان آزاد گذاشتند و بسیار تحت تأثیر این رفتار مسلمانان قرار گرفتند­. اسلام نه تنها مسیحیت را مطرود نکرد بلکه جوّ مذهبی شایسته‌ای را برای التزام پیروان مسیحیت در غرب فراهم ساخت و فضای معنوی خاصی بر جوامع غربی آن زمان حاکم گردانید.

# *2-2: نقش اسلام در پیشرفت غرب :*

بنا به اعتقاد مونتمگری‌وات به صراحت و ویل‌دورانت با اندکی تأمل، می توان فهمید که مسلمانان بسیار تأثیر در پیشرفت غربی­ها گذاشتند و این تأثیرات از اختراعات و تولیدات مادی گرفته و تا نظریات عقلانی در علم و فلسفه امتداد داشت­.

# *2ـ3: جنگ­های صلیبی:*

جنگ­های صلیبی با طراحی پادشاهان رومی و فئودال‌ها برای بازپس­گیری سرزمین­های اسپانیا و اندلس، صورت می­گرفت ولی چون اکثریت ساکنان روم مسیحی بودند لذا برای شروع این جنگ‌ها حاکمیت نیاز به همراهی کلیسا داشت. با صدور فرمان پادشاهان و مشروعیت‌بخشی کلیسا، این جنگ­ها از نیمه‌ی دوم قرون وسطا آغاز شد­. آنچه مسلم است در پایان جنگ­های صلیبی مسیحیان به آن اهدافی که می­خواستند نرسیدند.

*آثار مثبت و منفی جنگ*‌*های صلیبی:*

*آثار مثبت:*

ویل‌دورانت در این زمینه می­نویسد: شیوه­های بهتری برای بانکداری از جهان اسلام و امپراتوری بیزانس اقتباس شد و انواع و اقسام اسناد جدید اعتباری به وجود آمد. رفت و آمد و تبادل آرا و گردش پول فزونی گرفت­. جنگ­های صلیبی با فئودالیسم کشاورزی آغاز شده بود که از بربریت آلمانی تؤام با یک رشته عواطف مذهبی الهام می­گرفت­. این جنگ­ها با انقلابی اقتصادی به سر آمد که وسیله­ی ترقی صنعت و توسعه­ی بازرگانی و بالاخره منادی و پایه­گذار نهضت رنسانس شد. [[4]](#footnote-4)

*آثار منفی :*

ـ بی اعتبار شدن کلیسا و سایر مؤسسات دینی و بی­حیثیت شدن روحانیت کلیسا:

کشتارهای و شکست در اهداف جنگ صلیبی و هزینه­های به بار آمده ناشی از جنگ و بی‌خانمان‌شدن خیلی از مسیحیان، عوارض و آثار منفی را برای کلیسا به عنوان مرجعی که این جنگ­ها را مشروعیت‌بخشی کرده‌بود به جا گذاشت و مردم خیال کردند که کلیسا به آنها دروغ گفته است.

به تدریج حیثیت دین و اعتبار الزامات دینی خدشه‌دار گردید و بی‌توجهی به دین در دامن خود پدیده‌ی روشنفکری را پروراند.

# *3ـ پدیده­ی روشنفکری در قرون وسطا :*

به نظر می­رسد دو قرن 12 و 13 که از قرون آخر دوران وسطا است، ومبدأ و مهبط پیدایش پرورش روشنفکر و روشنفکر غربی است­.

منظور از روشنفکری، مخالفت فرد روشنفکر با هرچه حاکم و عامل انحطاط است­، می­باشد­. در واقع روشنفکر از نظر خود عوامل انحطاط را شناسایی کرده و در صدد مخالفت با آن بر می­خیزد. و اکثر مخالفت­های روشنفکر با سنت­های قدیمی است­.

ولی روشنفکری غربی بیشتر با دو ویژگی شناخته می­شود­:

ـ مخالفت با آداب سنتی کلیسا و مذهب

ـ ترویج و ابداع روش­های سعادت بشر مبتنی بر یافته­های عقلی روشنفکر

# *تاریخچه شروع روشنفکری :*

قرن 13 که قرن اتحادیه­های حرفه­ای­، علمی و دانشگاهی یاد می­شود­، سرآغاز تشکل­های دانشگاهی و دانشجویی بود. در این قرن صاحبان مشاغل گوناگون برای شغل خود اتحادیه تشکیل می­دادند و با منجسم شدن، قدرت پیدا می­کردند و فایده­های بسیاری از این قدرت و اتحاد می­بردند­. به تدریج در دانشگاه­ها هم اتحادیه­هایی به وجود آمد و قدرت این اتحادیه‌ها گاهی آنقدر بالا رفت که به مخالفت با قدرت­های مذهبی و حتی غیر مذهبی، ایستادگی می‌کردند و آنها را وادار به پذیرش خواسته­های خود می­کردند.

اتحادیه­های دانشجویی در ابتدا ارتباط کمی با نهاد مذهبی داشتند چرا که دانشگاه­های ابتدایی قرون وسطا همان مدارس دیر و کلیسا بودند. مکتب مَدرَسی یا اسکولاستیک .

ویژگی‌های علم و حکمت مدرسه‌ای: Scholastic ، scholasticism

1ـ تحقیقات علمی و حکمتی، برای اثبات اصول دین و استوار ساختن عقاید بود نه کشف حقایق؛ تا آنجا که اولیای دین به صراحت می‌گفتند: " ایمان بر عقل مقدم است."

بر این اساس است که در تعالیم مسیحیت گفته می‌شود نخست باید دین را پذیرفت، سپس اندیشه و تعقل به خرج داد.

2ـ حکمت مدرسه‌ای راه را برای استقلال رای و آزاداندیشی بسته بود. هر فکر و نظری می‌بایست به استناد مندرجات کتاب‌های مقدس، تعلیمات کلیسا، و اولیای دین ارائه شود. در همین دوره بود که هر کسی از تعلمات کلیسایی تخطی می‌ورزید و نظریه‌ای خلاف آن تعليمات واهی ارائه کرد باید منهم می‌گردید و به حبس و آزار گرفتار می‌شد. کسی که نظر مخالف آن تعليمات واهی ارائه می‌کرد باید به انکار آن بپردازد وگرنه به کفر متهم می‌گردید و به حبس و آزار گرفتار می‌شد.

بسیار بودند کسانی که به واسطه سرپیچی از احکام کلیسا گرفتار حبس و شکنجه گردیدند و یا به قتل رسیدند و یا در کوره های آدم سوزی زنده زنده سوزانیده شدند.

٣. نظر به این که مبانی معتقدات دیکته شده نمی‌توانست مورد تفحص و تحقیقی، و یا مورد سئوال واقع گردد، در مدارس و محافل علمی راهی نمانده بود جز این که به مباحثه و مجادله و مباحثه بپردازند و بازار بحث منطقی را گرم نگاه دارند و دل خویش را به الفاظ و مباحث لفظی خوش کنند. برای تفصیل بیشتر ر.ک: فروغی، سیر حکمت در اروپا، ج ۱، ص ۸۵، ۸۶

اتحادیه­های دانشجویی با اینکه به پاپ و کلیسا وابسته بودند اما به زودی از دین روز به روز فاصله گرفتند. اتحادیه دانشجویی از دانشگاه و شهرها و کشور­ها بیرون رفت و نفوذش کُل مغرب زمین را فرا گرفت.

اتحادیه­های دانشجویی تاریخ پر فراز و نشیب از وابستگی به پاپ تا زیر سئوال بردن تعلیمات رسمی مذهبی و از وابستگی به پادشاهان تا قرار گرفتن علیه پادشاهان و از وابستگی به مردم تا خیانت به مردم را پشت سر گذاشته است­.

در دوران رُنسانس که دوره­ی شکوفایی و نوگرایی تلقی می­شد و مُدام قرار بود پدیده­های نو رُخ دهد­، ­سرانجام روشنفکری در قرون وسطا علیه کلیسا قرار گرفت و در اصول و مبانی آن خدشه ایجاد کرد و سرانجام این فکر توسط روشنفکران ترویج شد که به انزوا کشیدن دین از صحنه­ی زندگی و سیاست موجبات پیشرفت علمی و صنعتی غرب را فراهم می‌آورد.

# *4 ـ دین‌داری نوین در پایان قرون وسطا*

در ایام پایانی قرون وسطا نظام دین­داری نوین به وجود آمد که به جای پرداختن به دقایق اصول دین – علم کلام– بر روی فعالیت­های چون عبادت­، شرکت در مراسم دینی و کمک به بیچارگان، آموزش کودکان و نگارش رساله­های دینی تأکید می­شد. چنین نظامی که توسط گرهارت‌گروت هلندی پایه­گذاری شده بود. پیروان خاص خود را داشت. پس از مرگ گروت پیروان او با الهام از مواعظ و رهنمودهایش فرقه­ی برادران زندگی مشترک را تشکیل دادند. آنها در ایجاد زندگی اخلاقی سالهای آخر قرون وسطا موثر بودند. بهترین نمونه و الگو دینداری نوین را میتوان در نوشته‌ی آکمپیس تحت عنوان تأسی به مسیح جستجو کرد.

# فصل سوم : دوره رنسانس

# 

# *1ـ اشاره*

ـ در واقع رُنسانس نه یک دوره­ی زمانی بلکه یک شیوه­ی زندگی و تفکر بود از طریق بازرگانی، جنگ و اندیشه­هایی بود که از ایتالیا به سراسر اروپا گسترش یافت­.

ـ کلیسا که در قرون وسطا دارای امکانات و اختیارات تام بود، نشان داد که نمی­تواند نظارت و هدایت جامعه را بر عهده بگیرد و پس از آن دوباره در اثبات عقاید و اصول خود هم ناتوان نشان داد­.

لذا کلیسا هم از نظر شیوه­ی حکومتی و هم از لحاظ حقانیت دینی زیر سئوال رفت و این فکر را در ذهن روشنفکران انداخت که کلیسا را هم از سیاست دور کنند و هم خود مذهب کلیسا را دور بیندازند.

دوره­ی رُنسانس مصادف بود با نهضت‌های فکری–عقلانی و علمی–تجربی که اندیشه­های نوینی را جایگزین اندیشه­های قرون وسطا می­کرد.

دو نهضت عمده "عقل­گرایی" و "حس­گرایی" در دوره­ی رنسانس ایجاد شد­. ولی چون دعواهای عقلی از نظر عامه­ی مردم، خاتمه و سرانجام نداشت "حس­گرایی" توانست مقام برتری را کسب کند و دارای جایگاه برتر در دوره­ی رُنسانس و مُدرنیسم باشد­.

در این دوره کلیسا طبق نظر روشنفکران هم غیر عقلی بود و هم غیر قابل تجربه و آزمایش لذا معارف دینی پس زده شدند.

ـ *ويژگى‌هاى كلى و مباني فلسفي اصول و مولفه‌هاي مدرنیسم*

اُومانیسم و انسان‌محوری، عقل‌گرایی، حس‌گرایی، مادی‌گرایی

پیشرفتهای صنعتی و گسترش شهرنشینی

# *2ـ عوامل ظهور رنسانس*

عوامل زیر به عنوان زمینه­های ظهور رُنسانس مطرح می­باشد­:

2-1: مُناقشه­ی دیرین در باب تعارض علم و دین

2-2: عملکرد ناروای کلیسا به نام مذهب

2-3: بی­مایگی آئین کلیسا از جنبه­های علمی و عملی

2-4: شکاکیت فلسفی در ترویج فلسفه­ی نوین

2-5: شرایط فرهنگی–سیاسی مناسب برای بروز اندیشه‌های روشنفکرانه‌مآبانه و ستیزه‌جویانه دگراندیشان­.

# *2ـ1 : مناقشه­ی دیرین کلامی در ارتباط با تعارض علم و دین:*

آموزه­های کلیسا هم در بُعد علمی و هم در بُعد عملی بر خلاف جهت فطرت الهی بود­.

ارباب کلیسا در حالی به کتاب خود قداست می­بخشید که این کتاب ساخته و پرداخته انسانی بود و با علوم حسی نوظهور تا حدی زیادی تعارض داشت­.

کلیسا هم از پشتوانه‌ی خطاناپذیر وحی بی­بهره بود و هم از پشتوانه‌ی علمی­.

فرهنگ دین‌ستیزی تا جایی اوج گرفت که نیچه اعلام کرد " خدا مرده است­. "

یا اینکه لاپلاس آنقدر به علوم تجربی مغرور شد که لاپلاس اعلام کرد نیازی به وجود خداوند نمی‌باشد، چرا که طبیعت توسط قوانین مکانیکی اداره می­شود­. در میان دانشمندان بعد از رُنسانس گالیله­، نیوتُن­، رابرت بویل با حفظ باورداشت­های مذهبی خود سعی کردند راه­حل­هایی را در حل تعارض علم و دین بردارند ولی موفقیتی نصیبشان نشد.

در این زمان کلیسا نه تنها موضع فعّالی نداشت بلکه بیشتر به دفاع می­پرداخت و برخی اوقات هم به تهدید دانشمندان دست می‌زد؛ عده­ای را به زندان می­انداخت و عده­ای را می­سوزاند و عده­ای را متواری می‌کرد. حتی گالیله به اِعدام محکوم شد و دوست کشیشی داشت که او را توبه داد و به گونه­ای حرف­های او را توجیه کرد.

کلیسا مدام در تلاش بود تا کشفیات افرادی چون گالیله، نیوتن و دیگران نتواند نقش خدا را در طبیعت کمرنگ با محو کند.

گالیله اثبات کرد زمین به دور خورشید می‌چرخد و حاصل این نظریه این بود که اولاً نظریه مشهور آن زمان یعنی چرخش خورشید به دور زمین غلط است این نظریه مشهور – هیأت بطلمیوس در نجوم - نظریه‌ای بود که کلیسا آن را ترویج می‌کرد و ثانیاً اثبات این نکته بود که حرکت و ارتباط در طبیعت، ارگانیک و اندام‌وار نیست؛ بلکه یک رابطه‌ی مکانیکی بر جهان حکم‌فرما می‌باشد. در نتیجه اگر چنین نظریه‌ای تأیید می‌شد، به این معنا بود که خداوند صرفاً در خلقت جهان دخالت داشته است، نه در تدبیر آن. و این، نکته‌ای در تعارض با تعالیم کلیسا که می‌گفت همه چیز به اراده و تدبیر خداست، و حتی وجود و سلطه‌ی کلیسا بر مردم نیز به تدبیر و اراده‌ی اوست.

گالیله ـ پس از رهایی از حکم اعدام - می­گفت اصلاً تعارضی بین علم و دین نیست­.

دین مربوط به مسائل ماوراء­الطبیعت است و علم مربوط به مسایل مادی و لذا علم میتواند بگوید دین اشتباه کرده است زیرا زمینه فعالیت­های علمی از دینی جداست­، دکارت و نیوتن همچنین تلاش‌هایی کردند ولی افکار آنان مُعضلات دیگری را در جهان غرب به وجود آورد چون جدایی مقوله­های دینی از سیاسی و زندگی، زیرا سیاست و زندگی مادی هستند و تجربی.

لذا جدایی دین از سیاست و محدود شدن دین به مسائل فردی پیش آمد.

در تلاش‌های دیگر تلاش دکارت و نیوتن هم قابل ذکر است.

دکارت در بیان تفاوت میان وجود و تدبیر خداوند اظهار می‌داشت که اساسا علم به وجود خدا از قبیل فطريات برای انسان است و نیازی به برهان و استدلال عقلی ندارد وجود خدا وجدانی است، اما تدبير خدا از طریق قوانین مکانیکی می‌باشد. یعنی اوست که لحظه به لحظه جهان را اداره و تدبیر می‌کند. خداوند با علم و اراده‌ای که به مصالح دارد این گونه تدبیر نموده است که طبیعت را با قوانین مکانیکی اداره کند. چنانچه هرگاه عکسش را اراده کند همان خواهد شد**.**

نیوتن همان روش‌شناسی گالیله را پذیرفت و معتقد بود علاوه بر دو روش مشاهده و ریاضیات، باید از روش تئوری و نظریه‌بافی نیز استفاده نمود. وی بر همین اساس به اکتشافات زیادی از جمله "قانون عمومی جاذبه" نایل شد. بدیهی است که تا آن زمان سایر اندیشمندان و مردم نیز، افتادن سیب بر زمین را مشاهده کرده بودند و احیاناً برای استفاده از سیبهای بالای درخت، به تکان دادن درخت سیب مبادرت می‌ورزیدند، اما هیچکدام از آنها به چنین اکتشاف عظیمی نرسیده بود. نظریه نیوتن آن نظریه‌ی مکانیکی و ماشین‌وار طبیعت گالیله را تقویت می‌کرد. و این همه، باز هم از نقش خدا در تدبیر طبیعت می‌کاست. اینجا بود که نیوتن برای حل این تعارض به خدای رخنه‌پوش قائل شد. او می‌گفت: تا آنجا که بتوانیم با علم، طبیعت را تفسیر کنیم، نیازی به طرح خداوند نداریم. این در حالی بود که نیوتن نمی‌دانست که در آینده‌ای نه چندان دور، زمانی که غرور علم به نقطه‌ی اوج خود می‌رسد، افرادی همچون لازوایه، لاپلاس، هیوم و ... در علوم تجربی ظهور خواهند کرد و آشکارا اعلام خواهند نمود که هیچ مسأله‌ای که از تحت نظارت بیرون باشد وجود ندارد. لاپلاس می‌گفت: ما حتی به خدای رخنه‌پوش نیوتن حاجتی نداریم.

# *2ـ2 عملکرد نامطلوب کلیسا* :

در روزگاری که کلیسا با فروش سند بهشت در فکر کسب پول و ثروت بود­، مردم نیز با دیدن ارباب‌کلیسا و تجمل­گرایی آنها­،­ پول­پرست می­شدند و کم کم از آموزه­های دینی فاصله می­گرفتند و به فکر پول و ثروت می­افتادند.

کلیسا دانشمندان را تفتیش عقاید می­کرد و با توجیهات اشتباه آنها را تکفیر می­کرد.

از طرفی ارباب کلیسا دارای آلودگی اخلاقی بودند. کلیسا که به غلط ازدواج را غیر اخلاقی می‌دانست برای ارضاء نیاز فطری جنسی نمی­توانست خود را کنترل کند لذا وقتی ار روشی حلال باز می‌داشتند رو به روشی حرام آوردند و کم کم در متون ادبیات­نویسان ایتالیا می­بینید که به پَستی از روحانیون کلیسا یاد می­کنند.

# *2ـ3 : بی­مایگی کلیسا از بعد علمی و عملی*

در آموزه­های کلیسا خرافات و تحریفات هست:

ـ از لحاظ خداشناسی راهی درستی پیموده نشده نظیر اعتقاد به تثلیث ­خدای پدر و خدای پسر و روح­القدس (رابط بین خدای پدر و خدای پسر)

ـ از لحاظ راه و راهنما‌شناسی: از دست رفتن جایگاه حقیقی نبوت و ارتباط آن با وحی و عالم وحی

ـ از لحاظ انسان‌شناسی: در مسیحیت انسان به طور طبیعی آلوده به گناه است که از والدین خود یعنی آدم و حوا به ارث برده و گناه کردن را توجیه می­کرد.

در بُعد عملی هیچ تئوری قابل اتکایی از کلیسا در باب نظام بانکداری­، سیاست داخلی و سیاست خارجی و بازار مشاهده نمی­کنید. باید دانست رابطه‌ی تنگاتنگی بین جهان‌بینی یک مکتب و ایدئولوژی آن قرار دارد. مسیحیت با آن وضع جهان‌بینی ناقص در زمینه‌های ایدئولوژی مورد نیاز فرد و ایدئولوژی‌های اجتماعی نیز نتوانست موفق ظاهر شود.

# *2ـ4 : شکاکیت فلسفی*:

این فکر کم کم ایجاد شد که فلسفه نمی­تواند روشی برای رسیدن به نتایج عقلی باشد­.

برای اینکه اثبات شود فلسفه نمی­تواند چیزی را علیه دین اثبات کند این ایده مطرح شد که فلسفه نمی­تواند هیچ چیزی را اثبات کند.

# *2 ـ5 : شرایط فرهنگی– سیاسی مناسب برای بروز اندیشه‌‌های روشنفکرانه‌مآبانه و ستیزه‌جویانه دگراندیشان :*

حوادثی دیگری در حدود قرن 12 و 13 میلادی رُخ داد که این حوادث زمینه بروز اندیشه­های روشنفکرانه شد و باعث شد این ایده به وجود بیاید که می­شود در همه­ی زمینه­ها نوگرایی کرد و اندیشه­های جدید ایجاد کرد­.

# *2 ـ 5 ـ 1 : تأسیس مدارس و سازمان­های جدید غیر وابسته به کلیسا :*

نظیر تأسیس دانشگاه پاریس در فرانسه و دانشگاه آکسفورد در انگلیس­.

ایجاد جمعیت دو­مینیکن­ها به رهبری قدیس دومینیک و جمعیت فراسیسکن­ها به رهبری قدیس فرانسیس : این دو جمعیت به شیوه­ی درویشی و پرهیز از دنیازدگی تمایل داشتند و شدیداً به مسیحیت پایبند بودند اما تا حدودی محتوا و شیوه­های آنها با کلیسا فرق می­کرد.

# *2ـ 5 ـ 2 : انتقادات نویسندگان و استادان دانشگاهها به حکومت و کلیسا :*

ـ ترویج عقاید ضد حکومت خودکامه توسط جان‌سالیسبری

ـ انتقاد شدید به پاپ توسط دانته شاعر و ادیب نامدار ایتالیایی­،

ـ انتقاد شدید از پاپ توسط ماریل پادوا ؛ پادوا را میتوان یکی از پیشقراول­های سکولاریسم دانست­. بسیاری ازروشنفکران جدید مانند پادوا فارغ التحصیل دانشگاه پاریس بودند.

ـ ایجاد الهیات آزاد و فارغ از تقیدات به کلیسا و ایجاد بحث و داوری در باب مطالب کلامی و فلسفی توسط ماریل؛ ماریل معتقد بود پاپ موجب بی­نظمی است و دستورات او قانونی نیست­؛ ماریل بسیار دین را تضعیف کرد.

این اندیشه­ها کم کم توسط "اصلاح دینی" گُل کرد.

این انتقادات زمینه­ها برای ایستادگی در برابر حاکمیت و کلیسا را ایجاد می­کرد و مقابله و تغییر دادن آنها را تجویز می‌کرد.

# *2ـ 5 ـ 3: ظهور اندیشه­های سیاسی نیکولو ماکیاول :*

اندیشه­های سیاسی جدید که موجب ایجاد زمینه‌های رُنسانس شد را باید مد نظر داشت مانند اندیشه­های ماکیاولی:

دوره­ی رنسانس دوره‌ای است که اندیشه‌ی انسان­محوری جای خدا محوری می­نشیند و سود انسان و راحتی و لذت او هدف قرار می­گیرد­، آنچه اهمیت دارد مواهب خاکی است نه جهان آخرت­. لذا اگر نخواهیم در این دنیا وحشی، از بین نرویم باید فعالانه و با قدرت منافع خود را پیگیری کنیم­.

طبق اندیشه‌ی ماکیاولی برای کسب ثروت و شهرت و جایگاه برتر از دیگران باید قدرت کسب کرد پس قدرت لازم است و اصل قدرت است و ماکیاول هر روشی را برای رسیدن به ثروت مجاز می‌دانست­. در نظر او اگر با دروغ میتوانی قدرت کسب کنی این کار را بکن و اگر با مذهبی­نمایی می­شود قدرت کسب کرد خود را مذهبی نشان بده و ...

ماکیاول صلح طولانی را خطرناک می­داند و معتقد بود باید جنگید و طرف مقابل را تضعیف کرد تا صلح پایدارتر از الان بماند.

ماکیاول معتقد است : پادشاه نباید به مردم آزادی دهد ولی باید آنها را با ظواهر آزادی آسوده خاطر کند.

اندیشه­ی او در استفاده ابزاری از دین موجب بدبینی نسبت به کارکرد دین شد و ایجاد شک در مردم می­کرد.

# *2ـ 5 ـ 4 : ظهور مارتین لوتر ، نهضت پروتستان و بحران دینی :*

پروتستان مجموعه­ای از فرق جدا شده از کلیسای کاتولیک در قرن 16 میلادی هستند که وجه مشترکشان این بود که از کلیسای کاتولیک جدا شدند.

سرآغاز این حرکت توسط مارتین لوتر کشیش آلمانی بود که از پاپ پیروی نکرد و فرقه‌ی لوترانیان را ایجاد کرد. فرقه­های دیگری چون کالوینیسم، انگلیکان، گالیک، متودیسم و ... رو به فزونی نهاد.

کلیسای کاتولیک دچار مشکلات کلامی بود که باعث می­شود نه تنها لوتر بلکه خیلی از کسان دیگر دچار شبهه شوند. عدم دخالت دین در سیاست، پرهیز از دنیا، عدم ازدواج و داشتن فرزند جزو تعالیم کلیسا بود. یکی از اشکالات مهم کلامی در عقاید کلیسای کاتولیک این بود که میان ماده و معنی فاصله قائل بودند و ماده را مساوی شرّ و معنی را مساوی با خیر می دانستند. بنابراین، کلیساها مقام معنویت را زمانی تکامل یافته می‌شمردند که هیچ شائبه دنیوی در آن نباشد و به همین دلیل، ازدواج و زن و فرزند، داشتن مال، دخالت در سیاست و ریاست و امثال اینها را برای پاپ ممنوع اعلام کرده بودند.

در زمان رُنسانس پاپ­ها در ایتالیا دست به ساختن کلیسای مجلل کردند و نمایندگان خود را برای جمع­آوری پول به نقاط دوردست فرستادند و این نمایندگان به مردم می­گفتند: پول بدهید تا گناهانتان آمرزیده شود­.

وقتی این نمایندگان به آلمان رهسپار شدند با کمال تعجب با مقاومت مارتین لوتر مواجه شدند که می­گفت: برای آمرزش گناهان پول لازم نیست و باید در نزد وجدان توبه کرد. مارتین لوتر درون را اصل می­دانست و نه برون، ایمان را اصل می­دانست نه عمل را. !

اوتر در این خصوص از آیه‌ی 17 باب اول رساله‌ی پولس به رومیان الهام می‌گرفت که پولس گفته بود : "عادل به ایمان خواهد زیست." [[5]](#footnote-5)

لوتر بخاطر همین باور­ها اصلی بنا نهاد به نام "خود کشیشی" یعنی هر کس میتواند کشیش خود باشد و از ترجمه­ی انجیل به هر زبانی و برداشتی استفاده کند.

کلیسا کاتولیک، مارتین لوتر را تکفیر کرد و نیرویی فرستاد تا او را دستگیر کند ولی شاهزادگان آلمانی از مارتین لوتر حمایت کردند و مانع شدند.

مارتین لُوتر با اسم اصلاح دینی وارد شد ولی در عمل شعائر دینی و مذهبی را شدیداً کاهش داد و دامنه­ی نفوذ کلیسا را از مدارس کوتاه کرد و جدایی دین از سیاست پیش آمد. مارتین‌لُوتر می‌گفت: مردم نیازی به مراجعه به پاپ ندارند و مردم می­توانند به اسقف هم مراجعه کنند و این در حالی بود که اسقف­ها را پادشاهان تعیین می­کردند و باعث میشد مردم در دست پادشاهان باشند و در نامه­ی سرگشاده به اشراف مسیحی، کلیسا را مورد حمله قرار داد و از آنها خواست تا شورایی را برای اصلاح کارهای نادرست کلیسا تشکیل دهند و عملاً کلیسای وابسته به پادشاهان ایجاد شد­. مارتین لوتر معتقد بود "دولت را خدا بنیاد گذاشته است و مسیحیان ناچارند فرمانبردار دولت باشند."

# *2ـ 5 ـ 5 : نهضت کالوینسم :*

کالوین یا کالون از شاگردان لوتر و از اهالی سوئیس بود. او برخلاف لوتر نهضت خود را از تعقل آغاز نمود­. دین مسیح و انجیل را تا آنجایی قبول داشت که با استدلالات عقلی همخوانی داشته باشد. مارتین‌لوتر اساس کار خود را ایمان ولی شاگردش اساس کار را راسیونالیزم (عقل­گرایی) قرار داده بود. کالوین به جبر معتقد بود که تقدیر انسان از روز اول آفرینش مشخص است و فقط کالوینیست­ها سعادت­مند هستند. رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی طرفداران هلندی کالوین هستند که معتقد بودند سیاهپوستان حتی اگر مسیحی شود کافر و دوزخی است­.­!

کالوین برخلاف لوتر معتقد نبود مردم باید در همه­ی امور از دولت پیروی کنند. معتقد بود دولت نباید در دین و امور مذهبی دخالت کند و اگر دولت مانع مذهب شود مسیحیان می­توانند با زور دولت را عوض کنند.

# *2ـ5 ـ 6 : گسستن از کلیسای کاتولیک و تأسیس کلیساهای ملّی و مذهبی :*

به غیر لوتریان و کالوین­ها گروه­های دیگری نیز دم از جدایی از کلیسای کاتولیک زدند. فرقه­ی "پیرایشگران" و "تعمید دوباره" و ایجاد "کلیساهای ملّی جدا از کلیسای کاتولیک نظیر کلیسای ملی انگلیس تحت عنوان کلیسا انگلیکان" و کلیسای "گالیک" در فرانسه.

# *2ـ5 ـ 7 : بحران دینی و اخلاقی در رُنسانس :*

اخلاق در دوره­ی رنسانس به انحطاط عجیبی کشیده شد به طوری که مردان با زنان در کلیسا می‌رقصیدند­، مردم کمتر به کلیسا می­رفتند و یا بیشتر در حیاط کلیسا پرسه می­زدند. اخلاق در روابط جنسی به اوضاع نابسامانی تبدیل شد­.

# *2ـ 5 ـ 8 : زن رُنسانسی :*

زن رُنسانسی در فکر برابر با مردان شد و گاهاً به میدان جنگ می­رفت­، گاهی با مردان به مناظره و بحث­های فلسفی می­پرداخت­. ولی نهضت فمینیسم بیشترین موفقیت خود را تا اواخر قرن 19 کسب نکرده بود­.

نهضت زنان به معنای دقیق در قرن 19 در فرانسه گسترش یافت و نام فرانسوی فمنیسم را به خود گرفت­.

فمنیسم به عنوان یک نهضت سیاسی در سال 1848 در آمریکا مطرح شد­. در این سال نخستین منشور دفاع از حقوق زنان در آمریکا اعلام گردید. از آن پس دانشمندانی چون آگوست­کُنت (1857) و جان‌استورات‌میل (1869) نظریه­ی برابری زن و مرد را در چارچوب حقوق فردی و اومانیستی مطرح کردند.

# *2ـ 5 ـ 9 : انسان رُنسانسی :*

ویل­دورانت دو اصل "جسارت عقلی" و "گستاخی اخلاقی" را ویژگی انسان دوره­ی رنسانس معرفی می‌کند.

انسان رُنسانسی انسانی است که کاملاً فردگرا بود، میل داشت قدرت­های بالقوه­ی خویش را بپروراند، روحی مغرور داشت که خضوع مسیحیت را تحقیر می­کرد. با مُحرّمات، عرفیات، پاپ و حتی با آفریننده­ی جهان مخالفت می‌کرد.

هر یک از این ویژگی­ها متناسب با فرهنگی بود که در فصل مدرنیسم و پُست مدرنیسم به بررسی آنها می­پردازیم.

# فصل چهارم :

# عصر تحولات نوین علمی–صنعتی؛

# عصر بروز بحران‌های فرهنگی–اجتماعی؛

ـ ويژگى‌هاى كلى و مباني فلسفي اصول و مولفه‌هاي مدرنیسم

اومانیسم و انسان‌محوری، عقل‌گرایی، حس‌گرایی، مادی‌گرایی

پیشرفتهای صنعتی و گسترش شهرنشینی

# 1ـ اشاره :

تحولاتی که در قرن 17 رُخ داد و تحت عنوان انقلاب صنعتی مشهور شد ابتدا در انگلستان رخ داد و بعد در اروپا ترویج یافت و پا به آمریکا نهاد­. این تحولات تأثیر عجیبی بر فرهنگ و اقتصاد گذاشت و نام مدرنیسم را بر روی خود پذیرفت. حتی در شیو‌ه‌های سکونت مردم اثر گذاشت. روز به روز صنعت و تولیدات صنعتی به طرز شتابان و شگفت انگیزی ذهن‌ها را خیره کرد و سعی کرد یک آرمان‌شهر مرفّه‌ای را برای افراد بوجود بیاورد.

مجموع گزاره‌های زیر به نوعی دارند ویژگی‌ها و تحلیل‌هایی را در مورد شناخت دوران جدید یا مدرنیته را نشان می‌دهند.

مدرنیسم، اصطلاحاً "به شیوه‌هایی از زندگی یا سازمان اجتماعی مربوط می‌شود که از سده‌ی هفدهم به بعد در اروپا پیدا شد و به تدریج نفوذی کم و بیش جهانی پیدا کرد."

از نتایج مُدرنیسم زندگی طبقاتی - و بالتبع پیدایش طبقات تهی­دست - البته همراه با پیشرفت روشهای تولید و ابزار برای زندگی راحت­تر بود ولی نتایج منفی را هم در اجتماع داشت.

در بعد فرهنگی مُدرنیسم موجب ایجاد طرز جدید تفکر و نقد شد و از طرفی موجب بحران دینی، بحران انسانیت و مَدنیت شد.

در فرهنگ واژگان آکسفورد اصطلاح مدرنیسم به عنوان نماد اندیشه‌ها و شیوه­های نوینی به کار رفته است که جایگزین اندیشه­های سنتی گردیده و همه­ی جوانب و زمینه­های فردی و اجتماعی انسان غربی، به ویژه جنبه­های مرتبط با دین و معرفت دینی و هنر و زیبایی را در برگرفته است.

برخی از تحلیل‌گران غربی بر مدرنیسم به عنوان پدیده­ی نوگرایی در بستر دین و معرفت دینی تأکید کرده­اند.

حاصل این نو­آوری­ها این بود که دین و مایه­های دینی را فراتر از تجربه­ی شخصی انسان و یا تجارب نفسانی و روانی نمی­دانستند و به حقیقت نفس­الامری ورای این تجارب معتقد نبودند.

از منظر دیگر­، مدرنیسم پدیده­ای است که دو خصلت متضاد را دارد یکی اینکه داعیه­ی امنیت و اعتماد و رفاه و خوشی را در سر دارد و تا حدودی در تأمین این نیاز­ها موفق بوده است ولی باعث ایجاد مخاطرات اجتماعی­، جنگ­ها، اضطراب و تلخی را در دل می­پروراند.

در میان بنیان­گذاران کلاسیک جامعه­شناسی، مارکس وِبِر نسبت به خصلت­های مدرنیسم و آثار ناشی از آن بدبین­تر بود­.

از نظر وِبِر مدرنیسم جهان متناقضی است که در آن پیشرفت مادی تنها به بهای گسترش دیوانسالاری به دست می­آید­ که این خود باعث از بین­رفتن خلاقیت و خودمختاری فردی می‌شود.

در واقع مدرنیسم با ادعای آزادی انسان روی کار می­آید ولی فکر و ذهن فرد را اسیر مادی­گری می­کند و فرد اینقدر مشغول مادیات دنیوی می­شود که فرصت ندارد به خود فکر کند. فرد آنقدر دچار سختی و کار کردن برای رفاه می‌شود ولی فرصت نمی­کند از رفاهی که به دست آورده­، استفاده کند و شبانه­روز باید برای بدست آوردن چیزهای جدید تلاش کند و در اضطراب و دلهره به سر می­برد.

یکی از بحران فرهنگی عصر مدرنیسم­، سکولاریزه­کردن دین بود.

*تاریخ­نگاری عصر نوگرایی (سده­های 18 و 19 میلادی بنیاد نوگرایی)*

با مروری بر تاریخچه­ی تکوّن و شکل‌پذیری نوگرایی­، نقطه­ی عزیمت این دوره را اندیشه­ی تأسیس و پایه­گذاری روش علمی و تجربی­،­"به عنوان شیوه­ی تحصیل معرفت"­، از سوی فرانسیس­بیکن در رویارویی با روش­های سنتی و کلاسیک افلاطونی و ارسطویی باید دانست­.

از این لحاظ به بعد چرخ نوگرایی با انتشار اندیشه­های علمی–سیاسی به همراه فلسفه­ی

سیاسیـ تحلیلی توماس هابز رونق گرفت­. در این گیر و دار، تا مدت زمانی خردگرایی دکارت، سخن نمونه­ی فلسفه­ی نوین بود. خردگرایی دکارت بیش از هر چیزی بر توانایی­ها و محدودیت‌های عقلانی انسان تأکید می­ورزید­. در مقابل خردگرایی دکارتی­، تجربه­گرایی جان لاک و جورج بارکلی و دیوید هیوم را می­توان یاد کرد.

پس از تجربه­گرایی به عنوان مهمترین و برترین شیوه­ی تحصیل شناخت­، به سودگرایی جرمی‌بنتهام و جان‌استوارت‌میل برخورد کرد­، و از روح سودگرایی به احکام و مفاهیم و مقولات و ایده‌آلیسم استعلایی کانت رسید و به صورت فلسفه­ی اخلاق کانت تشکّل یافت­.

دیری نپایید که دیالتیک‌هگلی که ریشه در مقولات فلسفی کانت داشت به میدان آمد­، امّا راهی غیر از مسیری که کانت ترسیم نموده بود می‌پیمود. پس از آن مادیگری دیالکتیک مارکس شهرت یافت.

اندیشه­ی غربی نه تنها دچار ذهن­گرایی هگل و کانت واقع شد­، بلکه تحت تأثیر فلسفه­ی نوهگلی و نوکانتی شد و سنت تجربی­گرا که تا مدتی نفوذ داشت به فلسفه­ی عمل­گرایی چارلز ساندرز پیرس­، ویلیام‌جیمز و جان‌دیویی در برابر ذهن­گرایی مزبور عَلَم عمل‌گرایی تجربی را برافراشتند.

آنچه به عنوان اشکال گوناگون نظیر عمل­گرایی، فلسفه­ی ­حسی تحصلّی[[6]](#footnote-6) فلسفه­ی وجودی[[7]](#footnote-7) و مکتب انسان­مداری[[8]](#footnote-8) ظهور یافت همه را میتوان نمودهای بارزی از تجربه­گرایی غربی در دوره­ی نوگرایی برشمرد.

# 2ـ محور مبارزات فلاسفه­ی عصر نوین:

دو محور در همه­ی مبارزات فلاسفه­ی عصر نوین موجود هست:

یکی زیر سئوال بردن فلسفه­ی سنتی –یونان و قرون وسطایی- و مبارزه با فلسفه‌ی مدرسه‌ای[[9]](#footnote-9) ارسطو

دوم زیر سئوال بردن مذهب – از جمله به دلیل حمایت بی‌دریغ کلیسا از فلسفه­ی یونان قدیم و قرون وسطایی و دفاع آنان از هیئت باطل شده بطلمیوس -

در سده هجدهم، به ویژه در فرانسه که به «مصر فيلسوفان» شهرت یافت، توجه از حکمت نظری و فلسفه اولی و الهیات، به امور سیاسی و اخلاقی منعطف گردید. چنانچه احيانا نسبت به حکمت نظری توجهی صورت می‌گرفت صرفا به دلیل انتقاد از آن بوده است، نه به دلیل اعتقاد به آن.

در این دوره زبان استهزا و بی‌اعتقادی نسبت به فلسفه اولی و به خصوص الهيات دراز شد و گروهی از فلاسفه با رها کردن و با گسستن قید و بند رعایت جانب دین و بزرگان دینی، خود را آزاد فکرها[[10]](#footnote-10) نامیدند، و به انکار و یا انتقاد از عقاید حکمای پیشین پرداختند. جنبش روشنفکری در غرب از همین مرحله نضج گرفت و تار و پود خود را قوام بخشید.

بعضی از فلاسفه جدید یکسره مادی و منکر روحانیت بودند و بعضی منکر نبودند، اما به عقاید حکمای پیشین وقعی نداشته و آنها را خیالبافی و لفاظی پنداشتند. این گروه از فلاسفه در رشته فلسفه تحقیقات لاک و هیوم را مورد توجه و تأکید قرار دادند و در علوم طبیعی و ریاضی به اندیشه نیوتن روی آوردند، و در سیاست پیرو شیوه حکومتی و سیاسی انگلستان در سده هجدهم بودند. بدین ترتیب حکمای فرانسوی در این دوره، از هر جهت پیرو انگلستان به شمار می روند.

پیریال، ولتر و کندیاک از جمله نظریه پردازان دگراندیشی فرانسوی در سدة هجدهم می‌باشند که تحت تاثیر اندیشه فیلسوفان حس‌گرا و تجربه‌گرای شک‌اندیشی چون جان لاک قرار گرفتند. آنان را باید از شک‌اندیشان راسخی به شمار آورد که نسبت به دین و دعاوی دینی به ایجاد شک و تردید می‌پرداختند.

# *3- برخی از فلاسفه­ی و نظریه­پردازان دگر­اندیش عصر نوین :*

# *3ـ 1 : پیربال ؛ شک اندیش نمونه‌ی عصر خردگرایی :*

پیربال اعتقاد داشت مردم باید در ابراز عقیده نسبت به باور­های دینی آزاد باشند­. او باور­های دینی را قصّه و افسانه می‌دانست­. بر اغماض دینی تأکید می‌ورزید. او اعتقاد داشت­: " هیچ آیین مذهبی را نمی‌توان تردیدناپذیر و اخلاقاً واجب­الرعایه و حتمی­الاجراء دانست­.­"

کتاب "فرهنگ تاریخی و انتقادی" او طرز نگرش دینی و فلسفی پیربال را نشان می‌دهد.

# *3ـ2 : ولتر ؛ اصرار بر اغماض دینی :*

اهم اندیشه­های و عملکرد­های ولتر (نویسنده‌ی فرانسوی):



وُلتر

ـ مخالفت با کلیسا -به دلیل برخی از معارف غیرعقلی مسحیت- در فلسفه­ی دیدگاه­های جان لاک را قبول داشت و در علوم طبیعی طبیعیات نیوتن و بر آزادی عقیده نظر داشت­.

ـ وُلتر بر اساس دیدگاه حداقلی خود به دین، تعلیمات دینی را منحصر به تعالیم اخلاقی می­دانست و تعالیم فلسفی کلیسا را بی‌پایه و اساس خواند.

افرادی چون ژان ژاک روسو، دیدرو و لامتری و هلباک مانند ولتر به مخالفت با کلیسا بر می­خواستند و نسبت به طبیعت و مادیت تعصّب داشتند و روسو و دیدرو تا آنجا بر طبیعت تأکید می­ورزیدند که به عنوان طبیعت‌پرست معرفی شدند.

# *3-3: کندیاک؛ حس و احساس، اساس دانش بشری*



کندیاک

او خود به سنّت کشیش­ها عمل می­کرد اما در فلسفه پیروی فلسفه‌ی لاک بود و به تقویت بنیاد مکتب حسیّون پرداخت و حتی از لاک نیز پیش رفت­. لاک ضمن نفی تصورات فطری­، برای علم دو مبدأ قائل بود : یک حس و یکی تعقل­. ولی کندیاک مبدأ علم را فقط منحصر به حس می­دانست و جمیع اعمال عقلی و نفسی را هم به تبدلّات احساسات بیان کرد.

# *3ـ4 : ایمانوئل کانت؛ وفاق حس و عقل و ایجاد تزلزل در بنیان عقلانی معرفت دینی*

تا قبل از کانت کسانی مثل دکارت، مالبرانش، اسپینوزا و هم مسلکان آنان تنها تعقل را یگانه وسیله­ی معرفت می­دانستند. در مقابل بیکن­، لاک و هیوم حصول علم را فقط از طریق حس و تجربه می­دانستند.



کانت

کانت توانست بین دو هر دو جمع کند و هم تعقل و هم حس را وسیله‌ای برای شناخت بداند.

کانت آمد و معلومات را به دو دسته پیشین و پسین تقسیم کرد. او آن دسته از معلومات عقلی که قبل از حس و تجربه در ذهن وجود داشت را معلومات پیشین و آن دسته از معلوماتی که از راه حس و تجربه بدست می آمد معلومات پسین نامید. وی معتقد بود که شهود حسی یگانه قالب شهودی است که میتوان به کمک آن واقعیت خارجی را درک کرد.

کانت ضمن تفکیک بین دو حوزه‌ی ادارک و اندیشه، بخش ادراکی ذهن را "گیرنده‌ی تأثرات حسی" دانست که به ادراک امور جزئی می‌پردازد و بخش اندیشه‌گر ذهن را "جایگاه فهم" معرفی کرد که بررسی عقلی مفاهیم را بر عهده دارد.

کانت با نقد عقل مطلق نظری " دست عقل را جز در امور حسی و تجربی کوتاه می‌بیند."

کانت هر چند خود یک مسیحی متدین بود و به وجوب التزام به حسن اخلاقی اعتقاد راسخ داشت­، امّا برای عقل نظری در درک وجود و اثبات پروردگار و سایر حقایق­، ارزشی قائل نبود. وی معتقد بود که عقل نمی‌تواند حقایق روحی و مذهبی را تفسیر یا رد و اثبات کند. این کار او بدین ترتیب بنیان علمی و نظری اخلاق و اساس عقلی دیانت متزلزل گردید­. البته او می­گفت : " ما به خدا اعتقاد داریم­، زیرا اعتقاد داشتن به خدا اخلاقاً لازم است­.­ زیرا برای اینکه مردم بپذیرند که اگر اخلاق را رعایت نکنند مجازات خواهند شد نیاز به خدای عذاب‌کننده داریم ،در واقع خدا تضمینی برای اجرای اخلاق است."

این نکته‌ی مهمی است که با این کار کانت پایه­ی عقلانی دین سُست شد­.

خدایی که کانت قبول داشت غیر از ذیل سبعیت بشری و و نفس انسان قرار می­گیرد و خدا مفهومی پرورش یافته در ذهن انسان است­. کانت با تصویری که ارائه می­دهد در واقع خدا را مفهومی محاط در وجود آدمی فرض می‌کند. کانت بشر را میزان و مقیاس احکام اخلاقی می­داند­.

او معتقد است که اصل و پایه احکام اخلاقی­، صرفاً این است که هر کاری را دوست نداری دیگران با تو انجام دهند­، خود با آنها انجام نده­. این تئوری فقط در صورتی درست است که افراد از نظر قدرت با هم برابر باشند ولی وقتی فردی ببیند می­تواند به دیگری زور بگوید و خسارتی نبیند تبعاً این تئوری از کار می­اُفتد.

به نظر کانت خاستگاه و صحت و حقانیت قانون اخلاقی­، همان عقل عملی یا "وجدان" فردی آدمی است­. به نظر او­­، اخلاق بر دین مقدم است و انگیزه رفتار اخلاقی آدمی­، باید میل او به کسب فضیلت باشد و نه باورها و تعالیم دینی و دین صرفاً امری مکمل و التزام­بخش برای اجرای قوانین اخلاقی مطرح می­شود و نه بیشتر­.

*توجه :* برخی در کشور ما این حرف­ها را تحت "عنوان نهضت اصلاح­گری در دین" یا "دین‌مدرن" یا "دین متناسب با اندیشه­ی عصری" یا "عصری شدن دین" بیان می‌کنند­.

# سده­ی نوزدهم، عصر تحولات فلسفی غرب

# *فیخته؛ تأکید بر اصالت من :*



فیخته

فیخته در پی‌ریزی اندیشه­های انسان­مداری نقش بسیاری داشت ولی انسان‌مداری او بر خلاف انسان مداری مدرن آمریکایی صریحاً به انکار خدا نمی­پوید.

فیخته از آن جهت می­توان در تقویت ارکان انسان­مداری صاحب اثر دانست که می­گفت:"­من برخلاف اسپینوزا، حقیقت انسان را اصل گرفتم و جهان را از آن بیرون آوردم.­"

# *هگل ؛ دیالکتیک جهان :*

طبق نظر هگل هرگاه چیزی بخواهد خودش را اثبات کند مستلزم این است که چیزهای دیگر را نفی کند و چیزهای دیگر هم آن را نفی کنند.



هگل

هگل اصطلاحاتی را آفرید تحت عنوان تز و آنتی تز و سنتز به واحد دیالکتیکی اشاره می­کند و در آن سنتز برآیند " تز " و " آنتی تز " می­باشد­.

تز به تنهایی ناقص است­، آنتی­تز نقص آن را کامل می­کند و به سنتز راه می­یابد­. این سرنوشت محتوم طبیعی همچنان ادامه می‌یابد؛ یعنی هر سنتزی مجدداٌ راه به کمال دارد تا آنگاه که تز و آنتی تز جدیدی بر اساس آن ساخته شود و این سیر به صورت پیوسته‌ای به پیش می‌رود تا به جایی برسد که دیگر امکان تداوم حرکت و حیات بر مبنای دیالکتیکی را نداشته باشد. این حد نهایی در اندیشه‌ی هگل به "مثال مطلق" مشهور گردیده است. "مثال مطلق" هگل و خدای ارسطو شباهت آشکاری به هم دارند.

برخی چون کارل مارکس­، دیالکتیک هگلی را قبول کردند و ایده‌آلیسم او را رد کردند و به ماتریالیسم مبدل کردند.

هگل در تئوری خود از روح جهانی نام می­برد که این روح جهانی بیانگر این وضعیت است که آنچه در اثر تضاد و برخورد تز و آنتی تز روی می­دهد باید از آنچه قبلاً رخ داده است بهتر و برتر باشد­.

*اصول مواضع سیاسی­، تاریخی و عقیدتی هگل ؛*

هگل با طرح ایده­ی "روح جهانی" آن را منشأ وضع قانون در جامعه می­داند و اعتلای فرد را در تابعیت فرد از آن روح جهانی می­بیند. دولت کامل در نظر وی دولتی است که فرد در آن به گونه‌ای در جامعه منحل گردد که "اراده­ی جامعه­، اراده‌ی وی باشد­.­"

یا به تعبیری هگل با اصالت فرد مخالف است و ضعف دولت را نیز در ترویج فردیت می­داند.

هگل مذهب را تجلی­گاه اتحاد طبیعت با انسان و روح با ماده می­داند­؛ بدین لحاظ مسیحیت را عالی­ترین نوع مذهب می­داند­، زیرا از نظر هگل در کلام مسیحیت حضرت عیسی‌علیه‌السلام هم در آن واحد خداست و هم انسان­.

با این همه هگل فلسفه را بالاتر از مذهب می­داند و برای جامعه و ملت مقامی بالاتر از مذهب قرار می­دهد. لذا عملاً دین را از حیّز انتفاع خارج ساخته است و برای دین ارزشی حاشیه­ای قائل شده‌است. بنابراین هگل بیشتر سکولاریست است­.

در اندیشه­ی هگل هیچ اصلی ثبات ندارد و هر اصلی به سبب وجود نیروهای متضاد در برابر آن آسیب­پذیر خواهد بود­. این در حالی است که هگل اصل تضاد را "سرنوشت مسلّم" و "قانون قطعی منطقی" خوانده است­. –نظر او اصول نسبیت‌اند.–

# *اگوست کُنت؛ بنیاد "دین انسانیت"*

مشهوریت کُنت بیشتر مربوط است به بنیان نهادن "دین انسانیت" بر مبنای عقاید علمی و فلسفی.کُنت برای هر دسته از معلومات انسان سه مرحله را به ترتیب ذیل بیان میکند:



اگوست کُنت

1ـ مرحله­ی ربّانی که تخیلی است­. 2ـ مرحله فلسفی مابعدالطبیعی ( متافیزیک ) که تعقلی و انتزاعی است­؛ 3ـ مرحله­ی علمی که تحققی و تحصلی است­.

به طور مثال مردم مشاهده می­کنند که تریاک خواب­آور است در مرحله ربّانی مردم میگویند تریاک خواب­آور است چون خواست و اراده­ی خداست؛ در مرحله­ی فلسفی و متافیزیک مردم می­گویند تریاک خواب­آور است چون در ماده­ی تریاک ماده­ی تخدیر کننده وجود دارد­. و در مرحله­ی سوم به مشاهده و تجربه در می یابند که تریاک خواب‌آور است چون چنین اثری بر استعمال تریاک مترتب است­. –چون جزء ویژگی­های تجربی آن می‌باشد و فلان ماده­ در تریاک است­.–

از نظر کُنت شناخت علمی مبتنی بر مشاهده و آزمایش تنها شناخت معتبر به شمار می­رود­.

به گفته‌ی اگوست کُنت به کسی اهل تحصل گویند که زندگی خود را کمتر بدست اوهام و خیالات و کمالات مطلق دهد. و هیچ واقعیتی نمی‌تواند به صرف عقلی بودن اثبات شود؛ باید مقدمات استدلال ما از تجربه استنباط شده باشد نه از خصوص اداراک عقلی.

در اندیشه­ی دینی کُنت آن وجود یگانه‌ای برتر از همه کس و بالاتر از هر چیزی به دیانت قوام می‌بخشد و در واقع دین را به وجود می­آورد و به آن معنی و ارزش می­دهد­، انسانیت است­.

انسانیت نیز منظور انسانیت کلی است که افراد حال­، گذشته و آینده عضو آن هستند و در راه ترقی و سعادت نوع بشر کوشیده­اند­، به عنوان وجود واحد مورد عبادت قرار می­دهد.

به نظر می­رسد انسان­مداری مُدرن آمریکایی که بعداً جان دیویی­، ابراهام مزلو و دیگران ساخته­اند اصول خود را وامدرا نظریه­ی دین انسانیت کُنت است­.

*جرمی بنتهام­؛ سلسله جنبان روح منفعت­طلبی و لذت­جویی؛*

به نظر بنتهام معیار خوبی و بدی اعمال انسان­، لذت و درد است­؛ هر عملی که لذت­آور باشد از نظر اخلاقی خیر است­.

# *سیر تحولات لیبرالیسم و لیبرال دموکراسی تا قرن 19*

# *جان لاک و لیبرالیسم :*

لیبرالیسم به مدد اندیشه­های افرادی چون جان­لاک با وجهه‌های گوناگون در زمینه­های مختلف فرهنگ­، دین و اقتصاد به ظهور پیوست و بیشتر به آزادی بشر از قید تکلیف دینی و اخلاقی نظر داشت­.



جان لاک

لیبرالیسم انسان را علی­الظاهر از قیود دینی آزاد کرد و در بند قیود انسان­مداری و تکلیف دیگری که لاجرم باید برای حفظ انسان وضع می­کرد­، انداخت­.

جان­لاک از طرفی بشر را آزاد از هرگونه قانون مافوق طبیعت می‌دانست و از طرفی قانون و قانون‌مندی را هیچگاه منافی با آزادی نمی­پنداشت زیرا انسان برای زندگی در کنار دیگران لاجرم می­بایست قوانینی را بپذیرد­. جان­لاک می­گفت:" اگر قانون وجود نداشته باشد آزادی هم وجود نخواهد داشت­.­"

نقش لیبرالیسم جان­لاک در شکل پذیری فرهنگ لیبرال–دموکراسی قرن 19 و 20 غرب و بویژه آمریکا حائز اهمیت است که آمریکایی­ها جان­لاک را "پیغمبر انقلاب آمریکا" نامیده­اند.

*لیبرالیسم جدید؛ تأکید بر فردگرایی*

لیبرالیسم بنتهام و کسانی که از او نظر گرفتند بر پایه‌ی فردگرایی بود که به جای اینکه موجب آزادی شود­، به زودی مبانی و اصول آن با شکست روبرو شد و تنها نتیجه­ای که داشت اینکه هم خود شکست خورد و هم دین را شکست داد.

# *قرن بیستم، قرن رشد مکتب عمل­گرایی و حاکمیت فلسفه­ی انسان­مداری آمریکایی*

پس از تزلزل لیبرالیسم نوبت به داروینیسم­، پراگماتیسم و اومانیست آمریکایی می­رسد.

این سه مکتب فکری بیشتر توسط چالز سندرس پیرس­، ویلیام جیمز و جان­دیویی ترویج شد.

مثلاً جان‌دیویی­، مکتب تحول انواع داروین را از مرز طبیعی خود فراتر برد و در زمینه­های فلسفی، متافیزیک و فرهنگی رایج کرد با اینکه داروینسیم از اساس دچار خدشه و گرفتار اشکالات عمده و آشکاری است­.

علاوه بر جان‌دیویی از جمله دیگر کسانی که مکتب دین انسان­مداری و اندیشه­ی انسان­مداری آمریکا –که در آن انسان همه کاره است و خدا انکار می­شود– آبراهام مزلو بود­.

جان­دیویی در واقع شاگرد پیرس و جیمز در دانشگاه بود­.

جیمز به نوبه­ی خود برداشت و قرائت جدیدی از دین مبنی بر تجربه­ی شخصی و فردی بودن امر دینی مطرح ساخت و به گوناگونی تجربه­های دینی در مقابل نظریه­ی ثابت دینی اشاره کرد.

# *پیرس؛ بنیان­گذار پراگماتیسم آمریکا – تردید در اعتبار آموزه­های دینی :*

پیرس را میتوان پدر پراگماتیسم آمریکا در قرن 20 شمرد­.

پیرس برداشت بسیار محدودی از پراگماتیسم داشت. او از جنبه‌ی مفهوم‌شناسی منطقی معتقد بود برای ارائه معنای روشن‌تر و کامل‌تری از مفاهیم باید بتوان به صورت عملی به بیان و توصیف آزمایش‌ها و تجربیاتی پرداخت که در روشن‌تر کردن مفهومی از مفاهیم، نقش مؤثری دارند.

از نظر پیرس بسیاری از مفاهیم مابُعدالطبیعی که قابلیت سنجیده شدن به معیار تجربه و آزمایش را ندارد بی­معنی و فاقد اعتبارند. از این نظر ابتدایی­ترین تنش با مفاهیم دینی پیش می­آمد.

# *جیمز ؛ پردازش پراگماتیسم با قرائت جدید :*

جیمز با الهام از ابتکار پیرس در بکارگیری پراگماتیسم به پردازش و آرایش، عملگرایی جیمز نظر به کشف حقیقت دارد تا بیان صرف مفاهیم و اثبات معانی.

از نظر جیمز چنانچه عقیده­ای در عمل به نتیجه­ی خوبی بینجامد آن عقیده را حقیقت و حقیقی قلمداد باید کرد­. بر مبنای این اصل حقیقت چیزی است که از دیدگاه انسان خوب باشد­.

البته جیمز مفهوم تجربه را نیز دخالت داد و معتقد بود کشف تجربی خوب بودن یک عقیده­، حقیقت بودن آن عقیده را می­رساند.

در نظر جیمز اعتقادات و باورداشت­های وقتی حقیقت می­یابند که بتوانند در هر شرایطی و به طور نسبی نتیجه­بخش باشند­، و به تعبیری دیگر بتوانند با هر شرایطی سازگار باشند و بدون توسل به مطلق­گرایی با هر شرایطی شیوه­ی مسالمت آمیز داشته باشند.

از نظر جیمز " معنای واقعی جهان کشف‌شدنی نیست." و بدین ترتیب تحقیق و تفحص پیرامون علت غایی جهان فایده‌ای ندارد.

جیمز در امور دینی و معنوی به جعل اصطلاح تجربه‌ی خصوصی دینی و معنوی پرداخت و با تأکید بر نسبیت و توجه به تساهل دینی معتقد است تعاریف گوناگون و فراوانی که از دین ارائه شده است برای اثبات این مدعی کافی است که کلمه‌ی دین نمی‌تواند در مورد یک اصل و اساس معینی به کار گرفته شود. درواقع او نوعی نسبیت‌گرایی را ترویج می‌کرد.

# *جان دیویی؛ تحول اساسی در اندیشه­های فلسفی–مذهبی غرب :*

بر خلاف جیمز که می‌گفت عملگرایی تعیّن‌بخش حقیقت است ( یعنی پیامدها و نتایج خوب مترتب بر باورها ملاک حقیقت دانستن آن باورهاست) ، دیویی اصطلاح "تصدیق‌پذیری موثق[[11]](#footnote-11) " را بجای "حقیقت " به کار برد تا انتقاد وارد بر نظریه حقیقت جیمز بر نظریه‌ی دیویی وارد نگردد.

از نظر دیویی باورها هنگامی بطور اطمینان قابل تصدیق خواهند بود که بتوانند در شرایط مختلف نتیجه­بخش و یا با هر شرایطی سازگار باشند.



جان دیویی

در بین فلاسفه هیچ‌کس را مثل دیویی نمیتوان دید که تغییر عقاید پر از فراز و نشیبی چون او داشته باشد. دیویی راه تغییر عقاید خود را از دیندار بودن پیمود و به طبیعت­گرایی تجربی رسید. دیویی ابتدا ابراز داشت انسان ملزم به پذیرش قواعد و تکالیف خاصی از جانب ارگان یا مؤسسه یا مقامی دینی نیست­. بعد نظراتی در باب مبانی جهان­شناختی و ایدئولوژیک مکتب انسان‌مداری داشت که توسط پیروانش در قالب انسان‌مداری دینی یا دین انسان­مدار تنظیم شد.

# *مزلو؛ تأکید بر روان*‌*شناسی انسان*‌*مداری و دین انسان*‌*مدارانه*

مزلو در باورداشت­ها و باورها تجربی خود­، از جیمز و دیویی تأثیر پذیرفت­. حاصل تلاش این سه نفر ارائه­ی نوعی انسان­گرایی سکولار و دموکراتیک بود. برداشت آنان از دین و دینی امری نبود که از عالم ماوراء­الطبیعه به صورت وحی نازل شده باشد­؛ بلکه دین یک تجربه فردی معنوی می‌باشد.

در نظر مزلو واژه‌ی religion ( با r کوچک ) نماد دین بر اساس اعتبار تجربی و شخصی است و واژه‌ی Religion ( با R بزرگ ) نماد سازمان‌های رسمی مذهبی چون کلیسا است که از اعتبار تجربی و شخصی بی‌بهره است­.



مزلو

مزلو در واقع یک روانشناس بود که از فلسفه­ی مطرح شده جیمز و دیویی یک مکتب روانشناسی انسان­گرایانه ایجاد کرد.

در این زمان دو مکتب روانشناسی دیگر نیز رایج بود. یکی مکتب روانشناسی رفتارگرای واتسون و اسکینر – که از انسان یک دیدگاه ماشینی و مکانیسمی ارائه می­داد و دیگری مکتب روان تحلیلی فروید– که اساس رفتارهای انسانی را ارضای غریزه­ی جنسی می­داند-.

مکتب انسان‌گرایانه­ی مزلو به نوعی بهتر از هر دو مکتب روانشناسی رایج زمان خود بود.

# تبعات اندیشه‌های مدرنیسم :

1ـ غرب با ادعای آزادی بشر خواست تا با مطرح کردن اندیشه‌های نوین سبک زندگی آرمانی را برای بشر ایجاد کند ولی نه تنها نتوانست بلکه تنها انسان را از قیود خدای آسمان رهانید ولی ناخواسته به قیود خدای زمینی و انسانی انداخت.

2ـ در غرب خلأ معنویت ایجاد شد و اخلاق به راحتی زیر پا گذاشته می­شد و فرد برای لذت و سود خود به راحتی رو به دروغ آورد و بحران تربیتی– اخلاقی در غرب ایجاد شد.

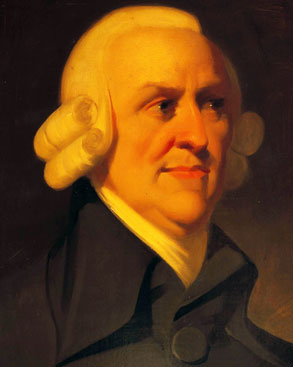
آمار بالای مفاسد اخلاقی و جنسی، از هم پاشیدگی نظام خانوادگی، تعدد کودکان بی­والدین، آمار روزانه 13 خودکشی در نوجوانان در حدود سال 1960 و ....

3- وضعیت در فرهنگ مدرنیسم غرب به چنان اوضاعی رسید که در سال‌های آخر قرن 20 عده‌ای از فلاسفه­ی غربی دم از اندیشه­های فرامدرنیسم (پُست‌مدرنیسم) برای نجات بشر غربی می‌زنند. کسانی چون فرانسوا لیوتارد ....

برخی دیگر از چهره­های روشنفکری غرب

# ـ آدام اسمیت؛ روشنفکر و تئوریسین اقتصاد سرمایه‌داری لیبرال :

آدام اسمیت را میتوان به یک اعتبار، بنیان‌گذار علم اقتصاد مدرن–که بر پایه اصالت سرمایه‌سالاری و افق نگاه بشر بورژوا قرار داد– دانست­.



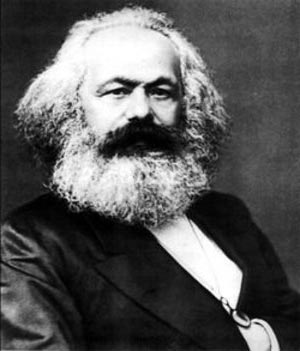
آدام اسمیت

اساس علم اقتصاد مدرن­، بر تعریف اومانیستی از بشر و ذیل راسیونالیسم دکارتی و بر پایه اصالت سرمایه­سالاری –به معنای اعم آن که شامل سوسیالیسم و لیبرالیسم و فاشیسم و ..... می گردد– قرار داد .

اسمیت به الهیات طبیعی اعتقاد داشت و معتقد به " نظریه‌ی پیشرفت بود­. "او ریشه­ی همه­ی نیکی­ها را در سرمایه­داری آزاد (لیبرالی) و در سیاست تجارت آزاد و"آزادی مطلق اقتصادی" می­دانست­.

اسمیت، انسان را حیوانی سودجو می­داند که بر اساس عقل محاسبه­گر خویش (همان راسیون دکارتی یا عقل ابزاری مدرن) به دنبال منفعت شخصی و ارضای حرص و آز فردی می­رود.

# ـ تصویری از چند روشنفکر غربی و فیلسوف



مارکس



مارکس وِبِر



ژان ژاک روسو

# فصل پنجم :

# پُست مدرنیسم (فراسوی نوگرایی) نمادی از تنگناهای فکری و واماندگی

# اندیشه­های معرفت‌شناسی

# اشاره

به دلیل وجود نارسایی اندیشه­های ناشی از مدرنیسم غربی­، برخی از نظریه­پردازان اموراجتماعی و فرهنگی در غرب به این این نتیجه رسیده­اند تا پدیده­ی پُست‌‌مدرنیسم را یک واکنش جدی در برابر تحولات و نابسامانی­های ناشی از دوران مدرنیسم بدانند.

پُست‌مدرنیسم­ها کوشیده­اند تا به جهانیان بقبولانند که "عصر پُست‌مدرن، عصر کاهش تضادها، عصر صلح، مدارا و عصر آسان­گیری است­.­"

# تحلیل مفهومی پُست‌مدرنیسم :

1ـ برخی می­گویند پُست‌مدرنیسم، نَه در برابر اندیشه­های مدرنیسم است­.

2ـ برخی می­گویند پُست‌مدرنیسم تکمیل کننده­ی اندیشه­های مدرنیسم است­.

3ـ برخی می­گویند پُست‌مدرنیسم آمده تا وعده­های مدرنیسم که به انحراف کشیده شده را تحقق بخشد­.

در هر سه حالت یعنی مُدرنیسم یا زندگی به سبک مُدرنیسمی، انسان را دچار بحران و انحطاط کرده است­.

هر سه حالت بیانگر این است که مدرنیسم یا نظریاتش موجب سعادت نشده و برعکس غرب را دچار انحطاط کرده یا اعمالی که به نام مدرنیسم اجرا می­شد انسان را به وعده­های سعادت نرسانده است.

# اصول مواضع پُست‌مدرنیسم؛ ویژگی‌های ساختاری و محتوای :

1ـ نفی کلیّت و جامعیت از هرگونه فکر، عقیده و اندیشه: (پلورالیسم) و (نسبیت‌گرایی)

2ـ باید و نباید­ها از منظر پُست‌‌مدرنیسم ثابت نمی­ماند بلکه ممکن است بسته به خواست فرد و عرف در نوسان باشد.

# پُست‌مدرنیسم و اندیشه­ی دینی :

همانطور که گفتیم ُپست‌مدرنیسم‌، دست به انکار مفاهیم و مضامین مبادرت زیر می­زد:

1ـ انکار تمامی مفاهیم اصولی و متعالی مربوط به سرشت انسانی

2ـ انکار هر نوع یکپارچگی­، یکرنگی­، تمامیت و جزمیّت اصولی­؛

3ـ انکار واقعیتی که بتوان آن را حقیقت ثابت نامید­؛

ـ در اندیشه­ی بی­ثبات پُست‌مدرنیسم به هر چیزی میتوان از زوایای گوناگون نظر انداخت "و آن را زشت یا زیبا ، نیک یا بد‌، خیر یا شر‌، خواستنی یا نخواستنی‌، یا آمیزه­ای از هر دو یا همه­ی اینها دانست­."

ـ شاید بتوان گفت اندیشه­ی دینی در پُست‌مدرنیسم آنچنان سکولار به نظر نرسد با این همه سکولاریسم روح حاکم بر اندیشه­ی پُست‌مدرنیسم است­. البته در برخی از نویسندگان پُست‌مدرنیسم عناصر و مضامین نیمه‌مذهبی در متون آنها دیده می­شود­. شاید وجود چنین مضامینی را نوعی بازگشت به دین بتوان توجیه کرد. برخی در توجیه وجود چنین مضامین مذهبی گفته­اند­: بالاخره گرایش به دین و معنویت با سرشت انسانی در آمیخته است و به هیچ وجه از آن جدا نمی­شود­.

# پُست‌مدرنیسم و اندیشه­ی اخلاقی‌:

در پُست‌مدرنیسم اندیشه­ی اخلاقی و معیار­ها و باید­ها و نباید­های اخلاقی که یا از دین یا از عقل انسانی نشأت گرفته باشد مردود است­.

و معیار اخلاقی بودن یک فعل خواست و خواهش­های افراد انسانی است و هر فرد خود تصمیم می‌گیرد کاری را انجام دهد یا خیر.

و ممکن است عملی برای فردی خوشایند باشد و برای دیگر ناخوشایند.

# جمع­بندی و نتیجه­گیری

# 

در طول تاریخ غرب از یونان باستان تا روم، از قرون وسطا تا زمان مدرنیسم و پُست­مدرنیسم مدام برای سبک زندگی غربی ایسم­ها و روش­هایی معرفی شده است که هیچکدام نتوانست از عطش انسان غربی در زندگی بکاهد.

ضعف همه­ی تئوری­های موجود عدم ارتباط صحیح و بدون تحریف از وحی است­. در مراحل ابتدایی و آخری تاریخ غرب عمدتاً تئوری­های بدون وابستگی به دین مطرح بوده­اند که اینها راه را درست نکردند. در دیگر زمان تئوری­های دینی کلیسا بود که دچار تحریف شده بود و این تئوری­ها نیز نتوانست انسان غربی را از سردرگمی نجات دهد.

مدام انسان غربی در یک سردرگمی به سر برده است.

در زمانی که تئوری­های روشنفکران غربی با ایده­ی کنار گذاشتن دین مطرح شد این ایده نه تنها کار را درست نکرد بحران اخلاقی و هویتی را رقم زد و موجب مشکلات اخلاقی بسیاری در غرب شد­.

یک مقایسه­ی کوتاه بین دو دسته از جوامع غربی یکی گریزان از دین و معنویت و دیگری پایبند به دین و معتقدات مذهبی نشان می­دهد که التزام یک جامعه به دین تا چه اندازه می­تواند در پیشگیری از ناهنجاری­های اخلاقی و فرهنگی آن جامعه مؤثر باشد.– وَلو دین ناقص–

پدیده‌ی استعمار کشورهای دیگر و به برده کشیدن مردمان آن دیار، وقوع دو جنگ خانمان‌سوز اول و دوم جهانی با کشته شدن حدود 70 میلیون نفر در مجموع دو جنگ، همه و همه از روحیه توسعه‌طلبی و برتری‌جویی انسان مدارانه‌ی غربی بود. هنگامی که دیگر اعتقاد به خدا و مجازات و معاد نیست و فلاسفه‌ای که اصطکاک و تضاد را لازمه‌ی طبیعی زندگی مادی می‌دانند.

در گذشته­ی نزدیک به سال 1950 هم چنان خانواده­هایی را در غرب می­توان مشاهده کرد که سعی می­کردند کانون خانوادگی را از هم پاشیدگی حفظ کنند.

خانواده­هایی را مشاهده می‌توان کرد که با خرج هزینه‌های هَنگفت مدارس غیرانتفاعی‌ای را تشکیل می‌دهند که در آن پسر و دختر جدا از هم درس می‌خواندند و برنامه‌های مخصوص به خود را دارند. به عنوان نمونه تا سال 1997 پرورشگاه‌ها، مهدکودک‌ها، مدارس و دبیرستان‌ها و حتی برخی از مؤسسات و نهادهای آموزش عالی در کانادا بر حسب گرایش‌های مذهبی مسیحیت به کاتولیک و پروتستانت تقسیم می‌شدند و سعی می‌شد تفاوت‌های فرهنگی در نظر گرفته شود.

بر سر در مدارس قدیمی آن دوران مشاهده می‌شود که نوشته می‌شد دبیرستان دخترانه

(High-School-for-Girls ) و یا نوشته شده دبیرستان پسرانه

(High-School-for-Boys)

ـ بر طبق عقیده­ی جان‌کین‌، امروزه عده­ای در غرب به دنبال موضع گرفتن علیه سکولاریسم هستند و دیده می­شود که در بخش­هایی از جوامع غربی گرایش به دین و معنویت و مذهب افزایش یافته است. در هنگام مراسم تولد‌، ازدواج و مرگ مراسم مذهبی برگزار می­شود­. سکولاریسم دارای نوعی تناقض است و در کشورهایی با مطرح شدن سکولاریسم­، حاکمان مستبدد درصدد بی‌تفاوت کردن مردم نسبت به حکومت­اند تا بتوانند بر حکومت خود همچنان ادامه دهند.

ـ غربی­ها دچار سردرگمی شده­اند از طرفی تجربه دین را گذرانده­اند و دیده­اند دین نمی­توانند آنها را خوشبخت کند-البته دین انحرافی– و از طرفی دنیای صنعتی را نیز آزموده­اند و فهمیده­اند روح سودگرایی و سودجوئی چه عواقب وحشتناکی را دارد و نه تنها آنها را نجات نداد بلکه وضع وخیم فرهنگی و اجتماعی را ایجاد کرد –نظیر ابتذال اخلاقی‌، عدم آرامش در زندگی و توسعه‌خواهی و استعمار غربی و جنگ­ها جهانی–

لذا امروز بشر غربی شاید در اندیشه­های خود به دنبال راهی می­گردد تا از سردرگمی رهایی یابد.

در سال 1998 در کانادا نتیجه‌ی یک آزمایش اعلام گشت که در آن پزشکی از همراهان تعدادی از بیماران خواسته بود برای آنها دعا بخوانند و از همراهان بیماران دیگر این درخواست را نکرده بود و مشاهده کرده بود که نسبت موفقیت در درمان بیمارانی که برای آنها دعا خوانده شد به نسبت موفقیت در درمان بیمارانی که برای آنها دعا خوانده نشده­، بیشتر است­. در واقع بیمارانی که برای آنها دعا خوانده شده بود هم از نظر روحیه‌ و هم بالتبع بدنشان­، آمادگی بیشتری برای درمان داشته است­.

# پیوست اول : *بررسی چهار نفر از فیلسوفان تأثیرگذار در ایجاد نگاه سوپژکتیویتی در دوره مدرن:*

برخی از فلیسوفان دوره‌ی مدرن هستند که نمی‌شود تفکر فلسفی جدید دوران مدرن را بدون مطالعه آنها شناخت خصوصا مبحث فلسفی سوپژکتیویسم.

فیلسوفانی مانند دکارت، کانت، هگل و نیچه از جمله این فیلسوفان هستند. فیلسوفی مانند سارتر هم در مبحث سوپژکتیویسم دارای جایگاه خاصی است که به اجمال به بررسی او نیز می‌پردازیم.

## *" دکارت " آغازگر نگاه سوپژکتیویستی در فلسفه:*

دکارت فیلسوف، ریاضیدان و فیزیکدان و کالبد شکاف بود. وی در سنت کاتولیکی در درس یَسوعی‌ها در "لافلِش" – یکی از شهرهای فرانسه– به طور کامل فلسفه‌ی مسیحی یا همان فلسفه اسکولاستیک را خوانده است. بعد از اینکه فلسفه‌ی مسیحی را می‌خواند و به تعبیری به کمال عقلانی می‌رسد، در تمام داشته‌هایش شک می‌کند.

وی دو کتاب به نامهای"گفتار در روش راه بردن عقل" و "تأملات در فلسفه‌ی اُولی" دارد.

درکتاب فلسفه‌ی اُولی می‌گوید که چگونه در همه داشته‌هایش شک می‌کند. دکارت فیلسوفی است که شروع فلسفه‌اش با شک آغاز می‌شود. از شک‌کردن در همه داشته‌هایش، سوپژکتیویسم دکارتی شروع می‌شود.

به اینصورت که دکارت می‌گوید یافته‌های من یا شامل محسوسات است؛ یعنی هر گونه دانستی و معلوماتی که مربوط به امور محسوس است و یا شامل معقولات. یعنی حتی امور ریاضی را هم زیر مجموعه‌ی این تقسیم بندی قرار می‌دهد و چنین امکانی را درباره‌ی هستی خود هم بعید نمی‌داند. یعنی فردی که دچار شک می‌شود که آیا قضایای فیزیکی، ریاضی، پزشکی، کالبدشکافی و .. درست است یا خیر، می‌گوید همه اینها می‌تواند غلط باشند. سپس نتیجه می‌گیرد که اتقان قضایای ریاضی نسبت به قضایای فیزیک یا علوم دیگر بیشتر است اما باز جلوتر می‌رود و می‌گوید نه ! شاید در ریاضی هم دچار مشکل بشوم. یعنی شاید یک شیطان شریر یا روح خبیث شیطان در تمام چیزهایی که من باور دارم مرا فریفته باشد یعنی اینکه من الان ادعا می‌کنم اینجا هستم من را فریب داده باشد یا اینکه ادعا می‌کنم دو به اضافه دو مساوی چهار است من را فریب داده باشد. هر ادعایی که می‌کنم و هر قضیه‌ای که صادر می‌کنم ممکن است شیطان در حکم به آن قضیه من را فریب داده باشد.

بنابراین دکارت یک فیلسوفی است که در دوران جدید، تلاش می‌کند در همه داشته‌ها شک بکند. برای کامل کردن شک خود یک فرضی می‌گیرد و می‌گوید فقط کافی است شما فرض کنید که یک شیطانی وجود دارد که من را در همه باورهایم فریب می‌دهد که معنایش این است که من به هیچ چیزی نمی‌توانم یقین داشته باشم. سپس برای خارج شدن از این شک می‌گوید: اگر من در همه‌ی امور شک بکنم، در خود شک که دیگر نمی‌توانم شک بکنم.

مثل سوفسطایی‌ها که می‌گفتند به هیچ یقینی نمی‌شود رسید و در جواب این سئوال که آیا این حرف شما یقینی است اگر پاسخ مثبت می‌دادند، نقض حرف خودشان بود.

اما دکارت از تناقض عبور می‌کند و می‌گوید من در هر چیزی شک بکنم در خود شک، شک نمی‌کنم. وقتی انسان یقینش این شد که شک وجود دارد، می‌گوید هر شکی شک‌کننده یا شکاک لازم دارد. یعنی باید کسی وجود داشته باشد که شک بکند. از اینجا اصطلاح "کوژیتیو" بوجود آمد. یک مجله‌ای در حوزه‌ی فلسفه به نام کوژیتو در جهان به زبان انگلیسی منتشر می‌شود. در انگلیسی به اینصورت می‌گویند:" I think therefor I am " که معادل فارسی‌اش می‌شود:" فکر می‌کنم، پس هستم." دکارتی که به طور کامل شک کرد، از شک کلی به خودِ واقعیت شک رسید، از واقعیت شک به شک‌کننده، شک‌کننده هم خودش است. اینجا دکارت می‌گوید شک وجهی از تفکر است. یعنی انسان متفکر می‌تواند شک کند. پس همین که من می‌توانم شک کنم یعنی دارم فکر می‌کنم.

شک کردن، احساس کردن، اندیشیدن، اینها ویژگی‌های انسان است و موجودات دیگر نمی‌توانند این ویژگی‌ها را داشته باشند. از اینجا بود که جمله‌ی معروفش درآمد: "من شک می‌کنم‌، پس من فکر می‌کنم، من فکر می‌کنم، پس من وجود دارم."

این، نقطه‌ی آغازین فلسفه‌ی دکارت است یعنی دکارت مقدم بر هر واقعیتی و مقدم بر هر حقیقی هستی خودش را اثبات می‌کند. هنوز هستی خدا ، هستی موجودات دیگر، حتی هستی انسانهای دیگر اثبات نشده‌اند.

سوپژکتیویسم از اینجا آغاز می‌شود. و جالب این است روندی که دکارت طی می‌کند که یک روند شهودی است. یعنی به محض شک کردن و بدون هیچ استدلالی بلافاصله در اصطلاح اسلامی با علم حضوری و به صورت شهودی به اثبات خودت نائل می‌شود و نیازی نیست که قضیه تشکیل شود و صغری و کبری چیده شود. بنابراین یقین دکارت به سابجکت یا به خودش یک یقین شهودی و تردیدناپذیر است.

توجه : نگاهی که دکارت دارد بعداً توسط خیلی‌ها زیر سوال رفت از جمله هایدگر،هوسرِل و .. و حتی در حال حاضر هم در پدیدارشناسی، وقتی بخواهیم خودمان را از نظر فلسفی اثبات کنیم می‌گوییم: چون موجودات دیگر هستند، ما هم هستیم یعنی ما می‌توانیم از وجود موجودات دیگر علم به هستی خودمان ببریم. در دکارت عکس این است. ما هنوز به هیچ موجود دیگری علم پیدا نکردیم و مقدم بر هر هستی دیگری به خودمان علم داریم. بنابراین اولین یقین یا اولین هستی‌ای که به آن علم پیدا کردیم خودمان هستیم پس انسان اصل است و هیچ اصلی بجز انسان وجود ندارد.

*نگاه سوپژکتیویسم و تأثیر آن در اثبات خدا در فلسفه دکارت :*

نکته‌ای که در روش دکارت برای اثبات خدا وجود دارد این است که دکارت به دنبال علامتی از خدا در خودش است و می‌خواهد از طریق وجود خودش خدا را اثبات کند. و در واقع همان سوپژکتیویسم است یعنی اصالت خودش است و اگر خودش اینجا وجود نداشته باشد اصلاً خدا هم اثبات نمی‌شود. می‌گوید من دکارت چند جور مفهوم در ذهنم هست. مثلاً مفهوم اعراض، سفیدی، سیاهی، و به طور کلی صفات اشیاء. مفهوم خدا یا موجود نامتناهی هم در ذهنم هست. این مفاهیم – اعم از جواهر، اعراض و اجسام – را من یا از بیرون گرفته‌ام یا خودم ساخته‌ام.

شما خیلی از مفاهیم را خودتان می‌توانید بسازید مثلاً مفهوم دریای جیوه در بیرون واقعیت ندارد شما با ترکیب دو مفهوم دریا و جیوه یک ترکیبی ساختید در بیرون وجود ندارد و به یک مفهوم جدیدی رسیدید که به آن می‌گویند مفهوم جعلی. اما مفهوم جیوه و مفهوم دریا به صورت جداگانه جزء مفاهیم اکتسابی‌اند. این مفهوم مفهوم جعلی که شما می‌سازید هم می‌تواند در بیرون واقعیت داشته باشد و می‌تواند واقعیت نداشته باشد و هر دو شکلش متصور است. منظور دکارت این است که برخی از مفاهیم طوری هستند که آن کمالی که نشان می‌دهند از خود من اندیشنده بیشتر نیست یعنی دریای جیوه، شیر هفت سر، شهرطلا، کوه طلا و ... چه مفاهیم جعلی باشند چه در جهان خارج موجود باشند ویژگی و کمالی که نشان می‌دهند از من که جوهرِ اندیشنده هستم بالاتر نیست. این مفاهیم خیلی برای دکارت اهمیت دارد. می‌خواهد نشان بدهد که مجموعه تصوراتی که در جهان خارج وجود دارد، خواه به ذهن شما وارد شوند، خواه شما خودت آنها را بسازی واقعیتی را نشان می‌دهند که خیلی فراتر از من اندیشنده نیست زیرا خیلی از اینها را ذهن من می‌تواند بسازد حتی اگر به بخشی از آن هم دسترسی نداشته باشد.

نکته مهم در بیان دکارت این است که تنها یک واقعیت در ذهن من هست که ذهن من نمی‌تواند آن را بسازد و از بیرون هم به ذهن من نیامده یعنی اینگونه نیست که با مشاهده اشیاء و پدیدارهای خارجی بتوان این مفهوم را کسب کرد. ذهن نامتناهی نیست و آن قدر کمال ندارد که بتواند خودش این مفهوم را بسازد. این مفهوم یک موجود نامتناهی است که همه‌ی صفات اعم از علم، قدرت و در واقع همه صفاتی که به خدا نسبت داده می‌شود مانند فیاضیت، خالقیت و صفات دیگر را به صورت نامتناهی باید داشته باشد و تصور هم بر این است که وجود دارد چون این تصور از موجود نامتناهی وجود دارد جهان خارج نمی‌تواند منشأ چنین مفهومی باشد و بنابراین خدا بیرون از انسان وجود دارد که این مفهوم را در ذهن انسان قرار داده است و اگر این خدا وجود نداشت این مفهوم در ذهن انسان نخواهد بود. دکارت از این طریق خدا را اثبات می‌کند.

یعنی حرکت از ذهن ناقص انسان دکارتی، به سمت اثبات موجود نامتناهی که همان خدا است روش دیگری وی که مرتبط با همین برهان است عبارت است از این که می‌گوید من یک موجودی هستم که هر روز بر کمالاتم افزوده می‌شود مثلا دانائیم نسبت به دیروز بیشتر است، کمالاتم نسبت به دیروز بیشتر است اما نسبت به فردا کمتر است. همین که من این علم را دارم که هر روز بر توانایی‌ها و کمالاتم افزوده می‌شود پس من نه تنها علت این مفهوم، بلکه علت خودم هم نیستم. والدینم هم علت من نیستند زیرا والدين من هم هر روز نقصهایشان دارد کاهش پیدا می‌کند و به کمالات جدیدی می‌رسند و کسی که هر روز کمالات جدیدی به دست می‌آورد هیچ موقع نمی‌تواند به كمال نامتناهی برسد در حالی که خدایی که مفهومش در ذهن من است و مفهومی که از خدا در ذهن من وجود دارد، نشانگر یک موجود نامتناهی است؛ یعنی موجودی که تمام کمالات متصور را در حد نهایت دارد.

نکته‌ی حائز اهمیت این است که دکارت از انسان می‌رود به سمت خدا، یعنی اولین یقینی که برایش آشکار می‌شود یقین انسانی و هستی خودش است، از طریق دریچه‌ی فهم انسان می‌رود خدا را اثبات می‌کند. معنای این کار این است که هستی خدا و نحوه‌ی فهم خدا وابسته به انسان است که این همان سوبژکتیویسم است، یعنی اگر ذهن دکارت طور دیگری بافته می‌شد امکان داشت اصلاً به اثبات خدا هم منجر نشود بلکه به اثبات یک چیز دیگر با خدای خاص دیگری منجر بشود،

آنهایی که امروزه در الهیات دکارت کار کرده‌اند همواره این پرسش را مطرح می‌کنند که خدایی که دکارت اثبات می‌کند با خدای مسیحی خیلی متفاوت است. به عبارتی خدای دکارت یک خدای فلسفی است و قابل انطباق با خدای ادیان نیست. البته این اشكال به فلاسفه‌ی دیگر هم وارد است. یعنی یکی از دعواهایی که بین متکلمین با آنهایی که خدا را از طریق ادیان ابراهیمی میل اسلام، مسیحیت، یهودیت استنباط می‌کنند با جدایی که مورد نظر فلسفه است و وجود دارد، همین اشکالی است که به فلاسفه می‌گیرند و می‌گویند این خدایی که شما این قدر دارید در موردش حرف می‌زنید لزوما با خدای ادیان یکی نیست. می‌تواند برخی از صفاتش را داشته باشد. ولی برخی از صفاتی که شما نسبت می‌دهید با آن یکی نیست.

شبهه‌ای که بسیاری افراد مطرح می‌کنند این است که سوبژکتیویسم و دکارت از اثبات وجود خود به وجود خداوند می‌رسند خُب ما در متن دین هم داریم که مثلا " من عرف نفسه فقد عرف ربّه " نکته این است که دکارت که خودش را می‌شناسد، می‌خواهد از دریچه‌ی خودش به خدا برسد و در واقع هیچ معیاری خارج از انسان را ملاک قرار نمی‌دهد در حالی که ما در آموزه‌های دینی اگر چه بر شناخت تأکید داریم ولی می‌‌گوییم خود از منابع فراخود استفاده کند برای شناخت خودش.

کنار گذاشتن الهیات وحیانی از زمان دکارت به بعد آغاز شد یعنی فیلسوفانی مانند هیوم، لایب‌نیتس، و اسپینوزا، و بعد از آنها مالبرانش کم کم این مسأله را مطرح می‌کنند که دو نوع الهیات داریم. یک الهیات وحیانی و یک الهیات طبیعی.

امثال "هیوم" به کلی به سمت الهيات طبیعی می‌روند و می‌گویند برای شناخت دین باید به سمت شناخت خدا رفت اما نیازی به کتب مقدس و وحی نداریم "کانت" هم نهایتا همین کار را میکند؛ وجود خدا را رد نمی‌کند اما خدا را فقط با عقل خودش می‌پذیرد می‌گوید اصلاً حرفهای عیسی‌علیه‌السلام حجيت ندارد.

یعنی سوبجکتیویسم اینجا فقط انسان را به عنوان سوژه و محور قرار می‌دهد و از طریق فهم بشری خودش می‌خواهد تمام حقایق هستی را مورد فهم و باز تفسیر قرار بدهد. این کار دقیقا مفادش با "من عرف نفسه فقد عرف‌ ربّه" فرق می‌کند و دو رویکرد متفاوت است که البته شباهت‌هایی هم با هم دارند.

دکارت تعبیری از دستگاه پیچیده‌ی بشری دارد که شبیه به برهان نظم است. یعنی یک دستگاه پیچیده را در کتاب اصول فلسفه‌اش بررسی می‌کند و می‌گوید این پیچیدگی نمی‌تواند حاصل تصادف باشد بلکه نشان‌دهنده‌ی این است که یک موجود عاقل و با شعوری این دستگاه پیچیده را به وجود آورده است. تعابیری که از این بیان دکارت شده است توسط آن‌هایی که دکارت‌شناس بودند مانند آقای "کاتینگ هام" و"کاپلستون" به عنوان یک برهان پذیرفته نمی‌شود اما به عنوان یک تقریر از برهان وجوب و امکان ابن‌سینا می‌پذیرند که البته اسمش را عوض کردند و برهان «کازمولودیکال» نامیدند. دکارت نام برهان جهان شناختی‌اش را "Trade mark argument" می‌گذارد که در فارسی برهان «علامت تجاری» یا «برهان علت مفاهيم» ترجمه شده است. یعنی خدا را از این طریق که علت این تصورات ذهنی ما است اثبات می‌کند.

برهان علت مفاهیم در کتاب تأملات دکارت دو تقریر دارد. برهان وجودی دکارت خیلی مورد توجه قرار نگرفته است به این دلیل اینکه کپی‌برداری از برهان "اَنسِلم" است و مطلب جدیدی ارائه نداده است.

*دو نکته از فلسفه دکارت در رابطه با سوبژکتیویسم:*

یکی از نکات مهم تاکید دکارت بر تساوی عقل است. در واقع دکارت اولین فیلسوف در دوره‌ی جدید است که تاکید می‌کند انسان‌ها از نظر عقلی مساوی هستند دلیلی هم که می‌آورد خیلی جالب است به این بیان که هیچکس از بی‌عقلی خودش شکایت نمی‌کند و شما نمی‌توان کسی را پیدا کرد که بیاید اظهار کند من آدم کم‌عقل یا بی‌عقلی هستم و نسبت به این موضوع اعتراف کند و یا شاکی باشد.

این تساوی عقول انسان‌ها با تساوی انسان‌ها در بهره‌مندی از موهبت عقل، منشاء دموکراسی است. وقتی ما بپذیریم که همه‌ی آدمیان از عقل به یک میزان بهره‌مند هستند، پس هیچ دلیلی برای برتری من بر دیگران در حکومت کردن با بهره‌مندی مادی و بهره‌مندی‌های دیگر نیست بلکه تنها راه ایجاد یک نظام سیاسی یا حکومتی یا نظام‌های دیگر، توافق همگانی است. این حرف دکارت از مبانی مهم دموکراسی فعلی است که در جهان کنونی می‌بینیم و اشکالاتی هم به آن داریم.

پس مشاهده می‌کنید که اینجا هم انسان ملاک است و چون انسانها مساوی هستند، با فهم و نظر خودشان است که فردی با افرادی را برای اداری جامعه انتخاب می‌کنند. البته این نظر بر اساس مبانی دینی قابل پذیرش نیست به این خاطر که در نگاه دینی تاکید بر وجود نبی، ولی و امام، نشان‌دهنده‌ی این است که انسان‌هایی هستند که در بهره‌مندی از عقل، معارف و کمالات از دیگران برتر هستند. دکارت می‌گوید مشکل انسانها برای رسیدن به حقیقت، مشکل عقل نیست زیرا انسان‌ها در عقل برابرند بلکه مشکل در روش است. اینکه بعضی افراد در رسیدن به یقین موفق هستند و بعضی دیگر موفق نیستند به خاطر این است که روش‌های درست را به کار می‌برند که منظور وی از روش‌های درست، روش ریاضی است. یعنی اگر ما روش ریاضی را خوب به کار بگیریم، به حقیقت می‌ر‌سیم اما اگر روش‌های غلط را به کار بگیریم به نتیجه نمی‌رسیم؛ در واقع توانایی فرد نقشی در رسیدن به نتیجه درست ندارد. دکارت به دلیل اینکه به خدای مسیحی هم نظر دارد، غیر از خالقت، فیاضیت هم برای خداوند است اما با تفسیر خاصی که از فیاضیت می‌کند.

نکته دوم در اندیشه‌ی دکارت این است که بعداز اثبات وجود خدا، جهان را هم به همین شیوه اثبات می‌کند. به این تفصیل که ما احساسات یا دریافت‌هایی از اشیاء پیرامون خود داریم که این اشیاء وجود دارند. با توجه به اینکه خدا فریبنده نیست دریافت‌هایی که ما از اشیاء بیرون داریم دریافت‌های واقعی هستند. بنابراین کل ادراکی که ما از اشیای پیرامون خود داریم یک ادراک واقعی است.

*تاثیر فلسفه‌ی دکارت در گسترش عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی:*

تاثیر فلسفه‌ی دکارت در پس از خود در چند جهت است، یکی از موارد این تاثیرگذاری در گسترش عقل‌گرایی است به این دلیل که دکارت بر تساوی عقول و محوریت عقل انسان برای اثبات خود و اثبات خدا و جهان تاکید فراوان داشت. این تاکید باعث می‌شود که بعد از دکارت عقل‌گرای یا "رَشِناليزم" گسترش پیدا کند. فیلسوفانی مانند "اسپینوزا"، "لایب‌نیتز"، "مالبرانش" و "کریستین‌وُلف" می‌آیند و روند عقل‌گرایی بعد از دکارت را گسترش می‌دهند.

تجربه‌گرایی از دیگر مواردی است که پس از دکارت رشد می‌کند که دلیل آن تاکید دکارت بر وجود عالم جسمانی است. فیلسوفانی همچون «لاک»، «بارکلی»، «هيوم» و فيلسوفان تجربه‌گرای بعدی، دنبال‌کننده چنین تفکری هستند.

آنچه از دکارت باقی مانده است، بیشتر همين "كوژيتو" یا همان انسان‌گرایی و محوریت انسان برای فهم حقایق هستی است. این باعث می‌شود که فیلسوفان بعدی چه عقل‌گراها و چه تجربه‌گراها بروند به این سمت که حقایق جهان را با استفاده از عقل ‌انسانی مورد فهم و تفسير قرار بدهند. در حوزه‌ی الهیات، بعد از دکارت دو تا الهیات داریم یک الهیات وحیانی داریم یعنی الهیات منبعث از کتاب مقدس و یک الهیات طبیعی داریم که به آن الهیات عقلانی هم می‌گویند.

در الهیات طبیعی عقلانی، فیلسوفان بدون توجه به آموزه‌های کتاب مقدس به سمت فهم خدا و صفات خدا می‌روند. اتفاقاً عمده‌ی تفسیری که دکارت از خدا و صفات خدا دارد، تفسیر فلسفی و عقلانی است و مبتنی بر کتاب مقدس نیست. این تفسیر بعد از دکارت خیلی گسترش پیدا می‌کند و باعث می‌شود پس از وی هر قدر در الهیات پیش می‌رویم، از جنبه‌های وحیانی کاسته و به جنبه‌های عقلانی و طبیعی افزوده شود.

*فلسفه‌ی کانت و ادامه‌ی سوبژکتیویسم*

کانت فیلسوف مطرحی است که پس از دکارت نامش مطرح می‌شود که در قرن هجدهم ظهور می‌کند. وی از جمله فیلسوفانی است که انقلاب فرانسه را از نزدیک مشاهده کرد و از انقلاب هم به شدت حمایت می‌کرد.

فلسفه‌ی کانت به سه قسم عمده تقسیم می‌شود، عقل نظری، عقل عملی و فلسفه‌ى هنر.

البته عقل عملی کانت را می‌شود به دو قسمت مباحث اخلاقی و مباحث دینی تقسیم کرد. آنچه در این مجال مدنظر ما است همین سه بخش است؛ یعنی عقل نظری که معرفت‌شناسی کانت است و عقل عملی که خیلی اجمالی آن را مورد بررسی قرار خواهیم داد و در واقع همان اخلاق كانت است و فلسفه دین.

كانت در عقل نظری به احکام توجه ویژه‌ای دارد و آن را به احکام تألیفی و تحلیلی تقسیم می‌کند و سپس این دو را به پسین و پیشین تقسیم می‌کند و نهایتاً می‌خواهد نشان بدهد که تنها احكام تالیفی پیشین برای فهم ما از جهان مهم هستند. در واقع وی از طریق اثبات اهميت احکام تالیفی پیشین، می‌خواهد نشان بدهد که آیا علم و مابعدالطبیعه دارای معنا هستند یا خیر. در نهایت نشان می‌دهد که علم، معرفتی است که امکان صدور احکام تألیفی پیشین در آن وجود دارد زیرا این احکام یا با تجربه ارتباط دارند که در این صورت علم هم یک معرفت تجربی است؛ اما مابعدالطبیعه به این دلیل که معرفتی است که فقط با احکام تحلیلی ارتباط دارد، اصلاً احكام تأليفي در آن امکان صدور ندارد لذا مابعدالطبیعه ممتنع است.

*انقلاب کوپرنیکی در فلسفه‌ی كانت*

آنچه در فلسفه‌ى كانت با سوبژکتیویسم ارتباط دارد، «انقلاب کوپرنیکی» كانت است. در معرفت‌شناسی، یکی از نظریه‌ها، نظریه‌ی "مطابقت" است که عبارت است از مطابقت ذهن با اشیاء خارجی. یعنی مثلاً تصوری که از یک درخت خارجی در ذهن انسان وجود دارد اگر با خود آن درخت خارجی مطابق بود، آن تصور، حقیقی است، اما كانت بر اساس نگاه سوبژکتیو، جای ذهن و عین را عوض می‌کند. این کار مشابه همان کاری است که کوپرنیک انجام داد و جای خورشید و زمین را عوض کرد. در هندسه، در نظام بطلمیوسی زمین ثابت بود و خورشید می‌چرخید. کوپرنیک آمد جای اینها را عوض کرد و گفت: خورشید ثابت است و زمین و سایر سیارات دور خورشید می‌چرخند.

کانت چنین ادعا کرد که تا کنون می‌گفتند ذهن ما باید با خارج مطابقت پیدا کند، حال می‌گویم معرفت یعنی متعلقات خارجی با ذهن مطابقت پیدا کنند. هر چیزی که تصوراتش وارد ذهن ما بشود و با ذهن مطابقت پیدا کند حقیقی است و در غیر این صورت حقیقی نیست.

ارتباط این مبحث با سوبژکتیویسم این است که در اینجا ذهن محور، معیار و دریچه‌ای است که اشياء خارجی، تصورات خارجی، مفاهيم خارجی، کثرات خارجی و.... از این طریق باید وارد بشوند تا بتوان آنها را درک کرد.

ضمن اینکه کانت برای ذهن انسان مقولات حس و مقولات فاهمه را در نظر می‌گیرد که مقولات حس شامل زمان و مکان است و می‌گوید زمان و مکان مانند یک چهارچوب هستند که داده‌های خارجی حتما باید از درون این چهارچوب وارد ذهن ما بشوند، معنای این سخن این است که ذهن ما می‌تواند نقش فعال پیدا کند و هر مفهومی که در قالب زمان و مکان نگنجد، ذهن می‌تواند آن را نپذیرد. در واقع از دیدگاه کانت، ذهن انسان دارای یک فعالیت و یک خلاقیتی است که پس از اینکه مقولات را از طریق زمان و مکان گرفت، تازه شروع به پردازش می‌کند تا معرفت تولید کند. میزان و کیفیت دریافت این مقولات به ذهن و نقشی که ذهن بازی می‌کند بستگی دارد. پس در معرفت‌شناسی کانت، ذهن تعیین می‌کند چه چیزهایی را انسان دریافت کند، چگونه بر روی اینها کار بشود و چه چیزی تولید بشود.

*تفکیک بین پدیدارها و ناپدیدارها:*

نکته‌ی دیگری که با سوبژکتیویسم ارتباط دارد، تفکیک عالم پدیدارها از عالم ناپدیدارها است. در دوره‌ی مدرن، كانت اولین فیلسوفی است که می‌گوید با ما یک عالم ناپدیدارها داریم و یک عالم پدیدارها؛ به اصطلاح خودشان عالم "نومِن‌ها" و عالم "فنومِن‌ها" .

عالم ناپدیدارها یا "نومِن‌ها"، عالم موجوداتی مانند خدا، فرشتگان، نفس انسان، اختیار انسان، آزادی و مقولات فرا عقلی است. ما می‌توانیم هستی اینها را تصدیق کنیم که وجود دارند اما نمی‌دانیم ماهیتشان چیست؟ اما عالم پدیدارها که همان عالم تجربه است. در نظر کانت عالم ماده و موجودات مادی هم هست و هم می‌دانیم ماهیتشان چیست؟ کانت می‌گوید عقل انسان فقط به این عالم احاطه دارد زیرا منشأ شناخت انسان تجربه است و شناخت ما از تجربه بر می‌خیزد. اگر چه عقل بر روی داده‌های تجربی کار می‌کند اما شناخت صرفا از طریق تجربه ممکن خواهد بود. ما به عالم بالا دسترسی نداریم زیرا فقط با عالم پدیدارها سر و کار داریم. راززدایی یا همان dimistification از اینجا آغاز می‌شود.

*سوبژکتیویسم در فلسفه*‌*ی اخلاق کانت:*

در بحثهای اخلاق کانت چند کلید واژه وجود دارد؛ یکی اراده‌ی نیک است که آن را اصل اخلاق انسانی می‌نامد. مورد دیگر تکلیف است که کانت انسان را موجود مکلفی می‌داند و دیگری وجدان است.

از نظر کانت خود انسان قوانین اخلاقی را پایه‌گذاری می‌کند و غایت و هدف از اخلاق هم خود انسان است و هدفی خارج از انسان وجود ندارد.

کانت در فلسفه‌ی خود دارای تعابیری است که نشان‌دهنده‌ی این غایت اخلاقی است. به عنوان مثال در یکی از آنها می‌گوید :"چنان رفتار کن که با انسانیت هم در قالب شخص خودت و هم شخص دیگران هرگز نه فقط همچون وسیله، بلکه به عنوان غایت رفتار کن." این به این معنای است که اخلاق باید جهان‌شمول باشد و هدف و غایت فقط انسان است.

ولی عملاً چنین چیزی ممکن نیست زیرا که انسان آفریقایی یک جور فکر می‌کند و بعضی چیزها را بد می‌داند که برای انسان اروپایی اصلاً خوب است.

در اسلام و ادیان ابراهیم شاخص قرار دادن ارزشهای اخلاقی سعادت انسان است و قوانین جهان‌شمول است.

*دین و خدا در نگاه سوپژکتیویتی کانت*

اخلاق كانت که انسان محور است، چند مشکل دارد مشکل اول این است که ارزشی که کانت به انسان و امور اخلاقی انسان می‌دهد، می‌خواهد بوسیله‌ی این ارزش‌گذاری یک تضمینی برای سعادت داشته باشد در نتیجه ناچار می‌شود از طریق اخلاق، وجود جهان دیگر را بپذیرد به این تفصیل که برخی از اصول اخلاقی که انسان برای خودش تدوین می‌کند، دارای یک سعادتی و فضیلت نهایی هستند که امکان تامین این سعادت و فضیلت نهایی در این جهان وجود ندارد در نتیجه هیچ چاره‌ای جز این نداریم که وجود جهان دیگر را به عنوان نتیجه‌ی قوانین اخلاقی این جهانی بپذیریم و از این جهت که ما نمی‌توانیم خودمان آن جهان را تضمین کنیم، هیچ چاره‌ای جز این نداریم که وجود خدا را هم بپذیریم به عنوان کسی که آن جهان را برای ما نگه داشته است.

از رهگذر همین مطلب وارد نگرش دینی کانت می‌شویم. شاید بشود گفت وی اولین فیلسوفی است که دینش مبتنی بر اخلاقش است. یعنی نظام اخلاقی کانت است که او را به این نتیجه می‌رساند که باید یک نوع باور دینی داشته باشد. اما به این دلیل که محور اندیشه‌ی کانت انسان است، هیچ توجهی به ادیان الهی ندارد بلکه دنبال دین اخلاقی ناب است. در واقع نکته‌ای که در نگرش دینی کانت وجود دارد، اتکاء دین بر اخلاق است.

کانت می‌گوید در ادیان الهی گذشته جنبه‌ی عبادی بیشتر بود ولی در دین جدید جنبه عقلانی بیشتری است. در واقع دین کانت نیز در خدمت انسان است و چون منافع انسان را تأمین می‌کند پذیرفته است و اصلا کاری نداریم که خداوند گفته است دیندار باشید.

کانت در اوایل کتاب "دین در محدوده‌ی نقد عقل محض" می‌گوید: خدا چیزی بیرون از من نیست بلکه‌ی اندیشه‌ی من است.

*فلسفه‌ی نیچه و اوج‌گیری نهیلیسم:*

دو محور اصلی در اندیشه‌های نیچه است. یک وی معتقد است هدف از تمام اندیشه‌های فیلسوف به قدرت‌رساندن انسان است و از آن تعریف به "اراده معطوف به قدرت یا

Will\_to\_power " می‌شود و اینکه فراتر از فهم انسان هیچ ارزشی وجود ندارد و ارزش‌ها را هم خود انسان پایه‌گذاری می‌کند و در واقع همه‌ی ارزش‌ها قراردادی‌اند. این در واقع معنای اصلی نهیلیسم است.

این در واقع دومین محور اصلی اندیشه‌ی نیچه است.

وی در هستی‌شناسی این اعتقاد را دارد که هستی چیزی جز تفسیر و برداشت انسان نیست و فیلسوفان در هستی‌شناسی و وجود‌شناسی و انتولوژی به دنبال این مسئله بوده‌اند که انسان را به کرسی بنشانند، به این دليل معنای هستی قائم به تفسیر و برداشت انسان است.

آنچه در انسان مهم است. عواطف و احساسات است نه عقل، به این دلیل که عواطف و احساسات که با غریزهای انسان در ارتباط است. از نظر نیچه انسان موجودی غریزی است نه عقلانی و ذات انسان غریزه است و به جهت این که غریزه با عواطف و احساسات ارتباط دارد احساسات اهمیت دارد.

حال که هستی‌شناسی وابسته به تفسیر انسان است، همه چیز توسط انسان تفسير می‌شود یا به تعبیر دیگر تفسیر همه‌ی حقایق، وابسته به فهم انسانی است و فراتر از فهم انسانی هیچ حقیقتی وجود ندارد. از نظر نیچه فهم انسان وابسته به غریزه و تمایلاتش است نه اینکه عقلانی باشد.

تفاوت تفکر کانت و نیچه که منجر به نام نهادن مكتب کانت به نیهلیسم شده است، در حالی که در هر دو تفکر انسان، محور و معیار است در این است که فهم كانت عقل‌محور است اما عقل انسانی.

برای توضیح بیشتر باید گفت که : در اندیشه‌ى كانت اگرچه انسان بلایی است اما انسان به عنوان یک موجود عاقل فرض شده است که مکلف به خیر است و وظیفه‌ی اخلاقی، وظیفه‌ی اصلی‌اش است و می‌خواهد قوانین جهان شمول ترتیب بدهد.

اما در تفکر نیچه، همه چیز به انسان وابسته است و انسان به غریزه وابسته است. در واقع در تفکر نیچه همه چیز مادی است؛ بر این اساس نیچه همه‌ی آنچه را فيلسوفان قبل از قبیل کانت و هگل که، می‌گفتند را پوچ می‌داند وی مبنای هستی را غریزه‌ی مادی و جنسی انسان می‌داند اما كانت انسان را موجودی عاقل می‌داند که می‌تواند قوانین اخلاقی جهان شمول بقا کند.

نیچه می‌گوید انسان ملاک همه چیز در هستی است و حتی می‌تواند دیگر انسان‌ها را تحت سیطره‌ی امیال خود در بیاورد.

در جنگ‌جهانی‌دوم " هیتلر " بر مبنای آثار نیچه تفکر نازی را بنا نهاد و زمانی که با موسولینی دیدار می‌کرد، مجموعه آثار نیچه را به او هدیه داد.

دیدگاه نیچه به دنبال این است که بگوید بجز این دنیا زندگی دیگری نداریم و هر چه است همین دنیا است. دیگر قوانین جهان شمول معنا ندارد؛ حقیقت دست انسان است و می‌تواند چیزهایی را به عنوان حقیقت جلوه دهد و چیزهایی را حقیقت نداند.

آنچه ملاک است خواست انسان است و انسان می‌تواند نوع دموکراسی، نحوه خدمت‌رسانی حکومت به ملت، چگونگی انتخابات، چگونگی از بین رفتن قدرت و در واقع همه تمایلات انسان را تعیین کند.

نیچه دو نوع زندگی را تعریف می‌کند که یکی زندگی " آپولونی" است و دیگری زندگی "دیونوسوسی" به نظر وی آپولون نماد عقلانیت است و دیونوسوسی نماد نشاط و سرمستی و از آنجا که انسان تابع غریزه و احساسات است نباید هیچگونه تمایلی به زندگی آپولونی داشته باشد. نیچه ضعف را نکوهش می‌کند و می‌گوید حق، قوی بودن است. آن کسی که قوی است حق ماندن و حق حیات دارد و غرایز قوی می‌مانند و پایدار هستند. وی بر این اساس از اراده‌ی معطوف به قدرت را صفت ذاتی تمام موجودات خصوصا انسان می‌داند و می‌گوید : اراده‌ی معطوف به قدرت عبارت است از احساس درونی فرمان دادن که چیزی غیر از میل داشتن، تلاش‌کردن و تقاضا کردن است. خلاصه حرف نیچه این است که انسان موجودی است که می‌خواهد دیگران را تحت سیطره خود در بیاورد و اراده‌اش را به دیگران تحمیل کند.

نیچه می‌گوید در چنین جهانی که اراده‌ی انسان محور و ملاک و پایه‌ی هر چیزی است دیگر اعتقاد به خدا معنی ندارد.

*سوبژکتیویسم در فلسفه‌ی اگزیستانس، خصوصا در آراء سارتر :*

دیدگاهی که در مورد نیچه گفته شد، بعد از نیچه در فیلسوفان اگزیستانسیالیسم هم ادامه پیدا می‌کند. اگزیستانسیالیسم دو شاخه دارد یک شاخه فیلسوفان موحد مثل دیاسپرس و گابريل مارسل هستند و یک شاخه فیلسوفان ملحد مانند سارتر هستند، هایدگر هم بینابین است.

سارتر تقریبا در این زمینه پیرو نیچه است و خلاصه‌ی دیدگاهش این است که انسان یک موجود مطلقی است و در واقع به دنبال این است که انسان را تبدیل کند به یک موجود مطلق از نظر معرفتی وجودی و... بر اساس اندیشه‌ى سارتر، خدا مزاحم وجود انسان است و اگر میخواهیم انسان را به نهایت کمال برسانیم "بزرگترین مانع، خدا است" و به همین دلیل اندیشه‌ی وجود خدا را کنار می‌گذاریم.

در واقع از دیدگاه امثال سارتر، وجود دیگر، مانع وجود من است، زیرا انسان می‌خواهد به قدرت مطلق برسد و در جهان، حاکم مطلق باشد وجود خدا که وجود دیگری است، باعث محدودیت وجود انسان می‌شود.

# پیوست دوم اختلاف اساسی پروتستان‌ها با کاتولیک‌ها

اختلاف اساسی پروتستان‌ها با کاتولیک‌ها را در سه موضوع مهم می‌توان خلاصه کرد:

۱- تعریف ایمان . 2- خصائص باطنی عقیده دینی؛ ۳. آیین و رسوم ظاهری مذهب

۱.کلیسای کاتولیک خود را یگانه حافظ و قاضی حقیقتی که در کتاب مقدس مسطور است و توسط سنت حفظ شده و شورای عالی پاپ‌ها آن را تأیید کرده است می‌داند. کاتولیک‌ها، برخلاف، پروتستانها مقياس ایمان را کتاب مقدس می‌دانند ولی عقل فردی را معبر و مفسر آن می‌شمارند و می‌گویند: "در اموری که مربوط به اوامر خدای تعالی و موجب نجات ارواح است، هر فردی مسؤول خویشتن است."

۲. در اعتقادات مذهبی بزرگترین اختلاف کاتولیکها و پروتستانها در مسأله گناه است. کاتولیکان معتقدند که نجات الهی به وسیله قربانی‌ها و فديه‌ها شامل حال همه خواهد شد و عفو الهی هیچ فردی را محروم نمی‌گذارد ولی پروتستان‌ها و بخصوص کالوانیستها، مساله خطاهای آدمی را اصلی و مقدر می‌دانند و می‌گویند عقیده به عفو و لطف الهی موجب آن می‌شود که آدمی از عذاب دوزخ فرار کند.

۳. از نظر رسوم و انتظامات دینی. مراجع مذهبی پاستورها Pasteurs- - کشیشان پروتستان هستند و همه شعب پروتستان بنحو انتخابات تنظیم می‌شوند.

کلیساهای مختلف پروتستان، از یکدیگر مستقلند و این در حالی است که در نظام دینی کاتولیک، پاپ مرجعیت عامة مذهبی را بر عهده دارد و همه کلیساهای کاتولیک تحت نظارت و زعامت دینی بک مقام قرار می‌گیرند. رواج مذهب برونستانی در اروپا در آلمان، شمال دانمارک، سوئد، نروژ، انگلستان، هلند و در ممالک متحده آمریکا است. (لغتنامه دهخدا - ذیل حرف پا). به منظور مطالعه بیشتر پیرامون آئین پروتستان به فصل ۴۴ از کتاب تاریخ تمدن هنری لوکاس، ج ۲، صص ۶۱ تا ۸۱ مراجعه شود.

1. 1ـ ویل‌دورانت، تاریخ تمدن، ج 1 [↑](#footnote-ref-1)
2. 2 ـ محمد علی فروغی، سیر حکمت در اروپا، ج 1، ص 6 [↑](#footnote-ref-2)
3. ـ ویل‌دورانت تاریخ تمدن [↑](#footnote-ref-3)
4. 4 ویل‌دورانت، تاریخ تمدن، عصر ایمان، جنگ­های صلیبی ج 4 ص 821 [↑](#footnote-ref-4)
5. ـ لوکاس، تاریخ تمدن ، ج 2،ص 66 [↑](#footnote-ref-5)
6. Positivism - [↑](#footnote-ref-6)
7. Existentialism - [↑](#footnote-ref-7)
8. Humanism - [↑](#footnote-ref-8)
9. Scholastic philosophy - [↑](#footnote-ref-9)
10. LIBRE PENSEUR (FREETHINKER) [↑](#footnote-ref-10)
11. Warranted assertibility - [↑](#footnote-ref-11)